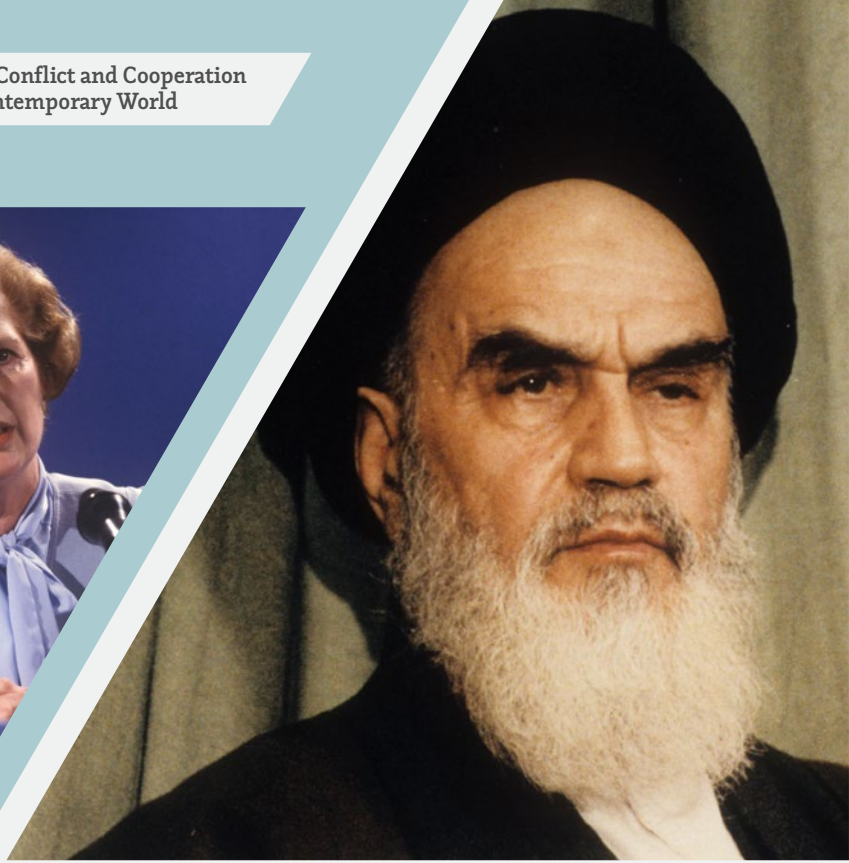


Security, Conflict and Cooperation
in the Contemporary World



British Diplomacy and the Iranian Revolution, 1978–1981

LUMAN ALI



دیپلماسی بریتانیا و انقلاب ایران ۱۹۸۱-۱۹۷۸

تألیف: لومان علی

مترجم: زهرا حسینیان

توضیح گروه ترجمه و پژوهش منابع خارجی دفتر ادبیات انقلاب اسلامی: قدرتهای

بزرگ چه سیاستی نسبت به انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ در پیش گرفتند؟ سوال مهمی که پس از چهل سال هنوز در پژوهشهایی با موضوع انقلاب اسلامی مطرح می‌شود. تاکنون کتابها و مقاله‌هایی چند دربارهٔ سیاست آمریکا و انقلاب اسلامی منتشر شده‌است. اما تعداد پژوهشها دربارهٔ سیاست انگلیس نسبت به انقلاب اسلامی اندک است. کتاب *دیپلماسی بریتانیا و انقلاب ایران؛ ۱۹۸۱-۱۹۸۷*، اثر «لومان علی»^۱ جزو معدود پژوهشهایی به‌شمار می‌آید که به این موضوع مهم پرداخته است. نویسنده در پاسخ به این پرسش اصلی که دیپلماسی دولت انگلیس نسبت به ایران، پیش، حین و پس از انقلاب اسلامی چه فراز و فرودهایی را طی کرده است؟ پژوهش خود را انجام داده برای این منظور، از اسناد دولتی انگلیس، کتابها و طرحهای تاریخ شفاهی بهره فراوان برده است. همچنین نویسنده برای جبران کمبود اطلاعات، با بازیگران سیاسی و دیپلماسی آن دوره انگلیس مانند دیوید اوئن، وزیر اسبق امور خارجه، مصاحبه‌هایی انجام داده که این کار به غنای مطالب کتاب افزوده است.

متن زیر ترجمه سه فصل سوم، چهارم و پنجم این کتاب است که به خوانندگان محترم سایت ۲۲ بهمن تقدیم می‌شود. نویسنده در فصل سوم، رابطه سیاسی و بازرگانی میان حکومت پهلوی و انگلیس در دهه ۱۳۵۰ و عملکرد سفیران انگلیس در ایران («دنيس رایت»، «رمزباتم» و «پارسونز») را بررسی می‌کند. در فصل چهارم، وقوع انقلاب اسلامی و سقوط شاه و عملکرد دستگاه دیپلماسی انگلیس طی مراحل مختلف انقلاب تشریح شده است. در فصل پنجم که به‌نظر مهم‌ترین فصل کتاب به‌شمار می‌آید، لومان علی دلایل پیش‌بینی نکردن انقلاب ایران و

سقوط شاه و نشناختن دقیق نیروهای مخالف مذهبی در جامعه ایران برای دستگاه دیپلماسی و اطلاعاتی انگلیس را یک به یک تحلیل می‌کند. وی در پایان معتقد است که سقوط شاه برای منافع بریتانیا شکستی تمام عیار محسوب می‌شود.

WWW.22Bahman.ir

فصل سوم

هیئت نمایندگی بریتانیا در ایران در دهه ۱۳۵۰

طی چند سال اول، رونق تجاری باورنکردنی بود... احتمالاً هر روز، مثلاً از پنج تا ده رئیس هیئت مدیره شرکت را شخصاً استقبال می‌کردم. بخش تجاری دفترم مانند استادیوم ومبلی، تمام مدت مملو از جمعیت بود و رونق فوق‌العاده‌ای داشت.^۲

سر آنتونی پارسونز

دستگاه دیپلماسی بریتانیا

برای این که دریابیم روابط دیپلماتیک بریتانیا با ایران چگونه برقرار شد، ابتدا باید خطوط اصلی دستگاه دیپلماسی بریتانیا در دهه ۱۹۷۰/۱۳۵۰ را ترسیم کنیم. به نظر بریج، روابط دیپلماتیک به صورت عادی بین کشورها وجود دارد که متقابلاً یکدیگر را به رسمیت می‌شناسند تا برقراری ارتباط دوجانبه آزاد و مؤثر را تسهیل کنند.^۳ در بریتانیا، این دولت است که سیاست خارجی را برای دیپلماتها و کارمندان دولت برای اجرا تعیین می‌کند.^۴ اما همان‌طور که سر پل گور- بوث^۵ توضیح می‌دهد، گاهی اوقات «این دو با هم اشتباه گرفته می‌شوند، بویژه وقتی دیپلماتی درباره خط‌مشی مشاوره می‌دهد یا یکی از اعضای دولت به‌طور عادی

پیرامون کار دیپلماتیک، که ظاهراً درخور مباحثات سطح بالا یا در حد نشست سران می‌باشد، در تصمیم‌گیری درگیر می‌شود.^۶ این نکته برای اهداف این پژوهش شایسته توجه است زیرا این پژوهش می‌کوشد تأثیر وزارت امور خارجه انگلیس و سفارت آن را در تهران - اگر وجود داشته باشد - بر شکل‌گیری سیاستهای حکومت ایران دریابد. از نظر بریج، اگرچه هیئتهای دیپلماتیک خارج از کشور باید در «گفت‌وگوهای هیجان‌انگیز درباره روابط دوجانبه‌ای شرکت کنند که مسئولیتش برعهده آنهاست، اما مهم است که [دولت] نباید اختیارات زیادی را به آنها واگذار کند.»^۷ کسانی که در تدوین و ارائه خطمشی دخیل هستند، مسئولیتهای مشخصی دارند. وزرا را عموم مردم انتخاب می‌کنند، در حالی که کارمندانی که باید سیاستها را اجرا کنند، از طریق فرآیند استخدام رسمی انتخاب می‌شوند؛ بنابراین هر کدام از آنها باید به گروه‌های متفاوتی پاسخگو باشند. گرچه نمی‌توان نقش افرادی را که خطمشی ارائه می‌دهند در تدوین سیاست نادیده گرفت، اما تا چه حد باید به کارمندان دولت اجازه داده شود تا سیاست را شکل دهند.

ادواردز در زمینه سیاست خارجی بریتانیا، و این‌که چه کسی اوضاع را کنترل می‌کند، تردیدی باقی نمی‌گذارد: «وزیر امور خارجه، ارباب است. اوست که باید نخست‌وزیر و کابینه را متقاعد کند که از سیاست خارجی وی حمایت کنند...»^۸ وزرای امور خارجه ممکن است برای خدمات کارمندان زیردستانشان تحسین

شوند، به این معنی که رابطه به نسبت هماهنگی میانشان وجود دارد. یا ممکن است برای خدمات همان کارمندان زیردستانشان به میزان مشخصی تحقیر شوند که احتمالاً به روابطی دشوار منجر می‌شود. وقتی خودروی مخصوص جرج براون، وزیر امور خارجه در سفرش به پاریس در سال ۱۹۶۶ دیر از راه رسید، وی از کوره در رفت و به پاتریک ریلی، سفیر بریتانیا گفت: «وظیفه شما این است که ببینید آیا خودروی من وقتی می‌خواهمش در دسترس است یا خیر. همین جا هر کاری را که مهم است، انجام می‌دهم.»^۹

مورهاوس در اواسط دهه ۱۹۷۰ از شرایط «گیج‌کننده‌ای» می‌نویسد که آمریکا و شوروی علی‌رغم وضعیت بد اقتصادی، دیپلماتهای بیشتری را نسبت به بریتانیا استخدام کردند.^{۱۰} اما وقتی نقش دیپلماتها را در تقویت موقعیت اقتصادی بریتانیا از طریق تجارت با کشورهایمانند ایران در نظر می‌گیریم، تصمیم برای داشتن تعداد زیادی از دیپلماتها کاملاً منطقی به نظر می‌رسد. بحث درباره تعداد زیاد دیپلماتها از این جهت مطرح می‌شود که تأکید بیش از اندازه بر توسعه تجارت تا چه حد به کار سیاسی دیپلماتها لطمه می‌زند؛ این بحث در ارتباط با ایران در دهه ۱۳۵۰ صدق می‌کند.

در حالی که وزارت امور خارجه اصلی‌ترین بخش در روند سیاست خارجی بریتانیاست، وظیفه هیئت دیپلماتیک به خارج از کشور این است که خط‌مشی ارائه دهد (از طریق وظایفی که بریج برای سفارت مقرر کرده و در مقدمه بدان

اشاره شده است) و به برقراری روابط سالم با کشورهای سراسر جهان کمک کند. بریج معتقد است که «همین وجود هیئت نمایندگی، میزان به رسمیت شناختن کشور میزبان را در نظر کشور فرستنده و ارزشی که برای داشتن روابط عادی با آن کشور قائل است، نشان می‌دهد.»^{۱۱} البته بسته به عوامل متعددی از جمله ثبات کشور مورد بحث و همچنین نگرش آن نسبت به بریتانیا، روابط دیپلماتیک متفاوت است. این موضوع در این کتاب مشهود است، زیرا رابطه بریتانیا با ایران از رابطه‌ای دوستانه به رابطه‌ای متشنج تبدیل شده است. به گفته بریج، آنچه در عملکرد سفارت بسیار اهمیت دارد، توانایی ایجاد روابط کاری قوی است:

ایجاد شبکه‌های مناسب در حد امکان؛ برقراری ارتباطات اجتماعی گسترده، بویژه در مناطق مهم؛ احترام گذاشتن به آداب و رسوم محلی و توجه نشان دادن به رویدادهای مهم محلی، تا آنجا که با ارزشهای کشور مبدأ سازگار باشند؛ و در این فرآیند، اگر ارسال پیام ناخوشایندی به دولت میزبان، سردبیر روزنامه یا هر شخص دیگری لازم شد، از ابراز توهین بیهوده خودداری شود. از این طریق، نفوذ و جمع‌آوری اطلاعات آسان‌تر است، و اگر در روابط، بحرانی ایجاد شود، سفارت در موقعیت بهتری برای رسیدگی به آن خواهد بود.^{۱۲}

همان‌طور که در این مطالعه خواهیم دید، سفارت بریتانیا با برقراری روابط کاری قوی پیش از انقلاب ایران، بویژه در روابط تجاری شکوفا شد. اما احتمالاً

برقراری چنین روابطی با کشورهایمانند ایران انقلابی امکان‌پذیر نباشد، کشوری که در آن برخی از سیاست‌گزاران خارجی علاقه‌چندان‌ی به برقراری روابط هماهنگ ندارند. این امر این پرسش را مطرح می‌کند وقتی کسانی که می‌خواهید با آنها رابطه برقرار کنید، احساسات مشابهی با شما ندارند، دقیقاً چه کاری می‌توان انجام داد؟

مورخان تعدادی آثار عالی دربارهٔ تجربیات سفیران در سفارتخانه‌ها، از جمله سفارت بریتانیا در واشنگتن^{۱۳}، سفارت بریتانیا در پاریس^{۱۴} و دیوید بروس، سفیر آمریکا در بریتانیا در دههٔ ۱۹۶۰ منتشر کرده‌اند.^{۱۵} این آثار بینش شگفت‌انگیزی از زندگی دیپلماتها در هنگام ارائهٔ خط‌مشی (و در بعضی مواقع شکل دادن سیاست خارجی) در اختیار می‌گذارند. اما همان‌گونه که یانگ و بریج اشاره کرده‌اند، کار در سفارت واشنگتن «در محیطی نسبتاً محرمانه، راحت و امن انجام شد. (و این نکته را می‌توان دربارهٔ سایر سفارتخانه‌های متحدان نزدیک مانند فرانسه و آلمان نیز به کار برد). درک متقابل فرهنگی با پیوندهای زبانی، ایدئولوژیکی و تاریخی بین دو کشور آسان‌تر شد.^{۱۶} بنابراین، «باید هم‌زمان تأکید کرد که مشغله‌های سفیران به‌قدری متفاوت است که تعمیم دادن اهمیت کار آنها خطرناک است.»^{۱۷} این مسئله در هیچ‌کجا مشهودتر از ایران نبود. دیپلماتهای بریتانیایی در ایران، گذر از کشوری به‌نسبت باثبات به کشوری که آشفتگی شدید انقلابی را تجربه می‌کرد، طیف وسیعی از هیجانات را پشت سر می‌گذاشت.

تعامل با دولتهای انقلابی به‌طور چشمگیری با تعامل با دولتهای دوست متفاوت است، زیرا در بدترین حالت ممکن است روابط بر سر مسائل خاصی تیره شود، اما هرگز گسسته نمی‌شود. درباره سفرای بریتانیا در آمریکا، از نظر بسیاری، تصدی‌گردد اینورچپل^{۱۸} بین سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸، بویژه در مقایسه با جانشین توانای او، سر‌آلیور فرانکز^{۱۹}، به‌عنوان شکست‌تلقی شد.^{۲۰} پاتریک دین^{۲۱}، که بین سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹ خدمت می‌کرد، به‌دلیل تصمیم بریتانیا مبنی بر دخالت نکردن در مسئله ویتنام و خروج از شرق سوئز، در روابط خود با رئیس‌جمهور جانسون با مشکلاتی مواجه شد.^{۲۲} پیرامون روابط انگلیس و فرانسه، دوگل در مراسمی در ۶ ژوئن ۱۹۶۴ به منظور بزرگداشت دی. دی^{۲۳} حضور نیافت، زیرا فراموش نکرده بود که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها در سال ۱۹۴۴ مدتی بیش از یک هفته از ورود او به فرانسه جلوگیری کرده بودند.^{۲۴} در سال ۱۹۶۳ و ۱۹۶۷ او درخواستهای بریتانیا برای پیوستن به اتحادیه اروپا را وتو کرد و به‌دلیل «مسئله سوامز»^{۲۵} در سال ۱۹۶۹، روابط یکبار دیگر تیره شد.^{۲۶} اما علی‌رغم این وقایع، این به معنی قطع روابط نبود.

برای مقایسه، وقتی روابط با کشورهای شریک و مهم مانند آمریکا «عادی» باشد، آن‌گاه مقیاس فعالیتها بسیار وسیع است. برای مثال، در طول جنگ جهانی دوم، سفارت جدید بزرگ و فعالی در واشنگتن تأسیس شد تا همکاریهای فزاینده‌ای را مدیریت کند، به این معنی که «سفارت دارای پنج قسمت اصلی بود:

بخش وابستگان؛ بخش بازرگانی؛ کنسولگری که به حوزه‌های عمومی سیاسی، مشترک‌المنافع و حوزه متخصصان، و همچنین فعالیتهای وابسته کارگری و وابسته علمی می‌پرداخت؛ بخش خزانه‌داری و منابع؛ و پنجم، بخش مدیریت داخلی که کتابخانه، ساختمانها، حسابها و غیره را پوشش می‌داد.^{۲۷} سفارت در تهران نیز عملکرد نسبتاً وسیعی داشت، اما با ایجاد هرج و مرج در صحنه داخلی ایران، این عملکرد ضعیف شد.

دیپلماتهای برجسته بریتانیا

افرادی که برای اجرای دیپلماسی بریتانیا در بالاترین سطوح، امتیاز کافی داشتند، از سوابق بسیار خاص و ویژگیها و صفات شخصیتی ویژه‌ای برخوردار بودند. یانگ خاطر نشان کرده است که بخش دیپلماتیک دهه ۱۹۷۰ تقریباً به وضوح از نخبگان بودند، زیرا:

این نخبگان هنوز عمدتاً از بین مردان طبقه بالای جامعه و تحصیلکرده آکسفورد و کمبریج بودند. آنها «همه فن حریف» بودند و عمدتاً به جای این که متخصص هرگونه دانش فنی باشند، اغلب در رشته تاریخ یا ادبیات کلاسیک تحصیل کرده بودند... وزارت امور خارجه متهم شد که نهادی نخبه‌گرا، بسته، متکبر و جدا از بقیه جامعه است و نیز نهادی سلسله‌مراتبی که برای حوزه کاری دولت نسبتاً کوچک بود و اخلاق حرفه‌ای خاص خود را داشت که همانند فراماسونری بود.^{۲۸}

به این ترتیب، در حالی که این افراد هوش فراوان و شبکه‌های ارتباطی غبطه‌انگیزی داشتند، از اتهامات دوست‌گماری^{۲۹} و عموماً دوری گزیدن از ارتباط با نیروی کار معمولی مصون نبودند. از نظر مورهاوس، «سفیر، واژه‌ای نادر است که چیزی با آن رقابت نمی‌کند؛ چرا که مترادف هتلهای درجه یک، کلوپهای شبانه، نوشیدنیهای گران‌قیمت، سیگار و سایر تجملات در سرتاسر جهان است.»^{۳۰} سِر کنت بریل^{۳۱} از کارمندان «بخش مرکزی بررسی سیاست‌گذاری»^{۳۲}، مقاله‌ای را برای جیمز کالاهان، وزیر امور خارجه وقت فرستاد. در این مقاله بیان کرد که همانند گزارش دانکن در ۱۹۶۹، زمان بازنگری وزارت امور خارجه انگلیس فرا رسیده است. کارمندان بخش مرکزی بررسی سیاست‌گذاری تقریباً با وظایفی بدون اجر و مزد مواجه شدند، زیرا سرویس دیپلماتیک تمایل نداشت که هرگونه تغییر اساسی در نهادی رسمی را ببیند که از نظر آنها به لحاظ استخدام پرسنل عملکرد خوبی داشت. وقتی گزارش کارمندان بخش مرکزی بررسی سیاست‌گذاری منتشر شد، با مقاومت شدید سرویس اطلاعاتی، رایزهای دفاعی، شورای بریتانیا^{۳۳} و سرویسهای خارجی بی‌بی‌سی، هریک با لابی‌گران تشکیلاتی‌شان مواجه شد.^{۳۴} هیچ‌یک به توصیه‌های کارمندان بخش مرکزی بررسی سیاست‌گذاری مبنی بر برچیدن سرویس دیپلماتیک به‌عنوان نهادی جداگانه علاقه‌مند نبودند که وظایف آن در رده «ادارات دولتی کشور»^{۳۵}، در کنار توسعه تجارت در خارج از کشور قرار می‌گرفت.^{۳۶} در نهایت، سرویس

دیپلماتیک پیروز شد. در اوت ۱۹۷۸، ارائهٔ اوراق سفید^{۳۷} از سوی دولت کالاهان در پاسخ به کمیتهٔ هزینه‌های مشترک، روشن کرد که این سرویس به‌عنوان نهادی مجزا از ادارات دولتی خواهد ماند؛ و پس از آن، شهرت کارمندان بخش مرکزی بررسی سیاست‌گذاری «به‌سرعت و ناگهان فروخواید.»^{۳۸}

بیزاری سرویس دیپلماتیک از تغییر در چارچوب روابط ایران و بریتانیا به معنای این بود که بریتانیا تعدادی از سفرا را انتخاب کرد که اگرچه بسیار کاردان بودند، اما همان پیشینهٔ نخبگان همتای خود را در مقامهای سراسر جهان داشتند. با توجه به اهمیت بسیار زیاد ایران در منافع بریتانیا، تعداد کمی از نخبگان این امتیاز را داشتند که به‌عنوان سفیر در ایران منصوب شوند، «نقشی نان و آب‌دار» که ارزش آن خیلی پایین‌تر از آمریکا یا فرانسه نبود. بویژه پس از آن‌که گزارش دانکن بر رونق تجارت به‌عنوان بخشی از وظایف دیپلمات تأکید کرد، از کسانی که در ایران کار می‌کردند انتظار می‌رفت که امور بازرگانی را تا حد امکان رونق دهند، البته نه به این معنا که کار سیاسی کنار گذاشته شود.^{۳۹}

در دههٔ ۱۹۷۰، وظیفهٔ سفیر نسبت به نقش سنتی او بسیار تغییر کرده بود. دیپلمات کارکننده همفردی ترولیان^{۴۰} خاطر نشان کرده است که «در دوران گذشته، سفیر صرفاً سیاسی بود... امروزه، سفیر باید صرف‌نظر از تمایلات شخصی خود... به مسائلی غیر از سیاست توجه جدی نشان بدهد. او باید خود را اقتصاددان، نماینده‌ای پول‌ساز و عامل تبلیغاتی برای کشورش بداند. او از سلاح فرهنگی

برای اهداف سیاسی استفاده می‌کند، مبادلات علمی و صنعتی را ترویج می‌دهد و کمک‌های عمرانی را مدیریت می‌کند.^{۴۱} این تغییر به گونه‌ای بود که «نیم قرن پیش، هر سفیر بریتانیایی وحشت‌زده می‌شد اگر از او می‌خواستند که با چنین وظایفی در حدی باشد که اکنون از اکثر رؤسای هیئت دیپلماتیک انتظار می‌رود. مانند این است که از او بخواهیم در فروشگاه کار کند.»^{۴۲} این که نقش سفیر باید فراتر از وظایف سنتی صرفاً سیاسی باشد، با هر چه بیشتر غرق شدن سفارتخانه‌ها در امور تجاری، از جمله در تهران پذیرفته شد. یانگ خاطر نشان کرده است که «از دیپلمات‌ها انتظار نمی‌رفت خودشان محصولات را بفروشند، اما از آنها توقع داشتیم در قالب مشاوره، تخصص و برگزاری نمایشگاه از صادرکنندگان حمایت کنند.»^{۴۳} اختلاف اصلی بر سر این بود که چه فعالیت‌هایی باید در اولویت قرار گیرند و توازن کلی باید تا چه میزان باشد و این نکته وقتی بر سر زبانها افتاد که پس از انقلاب ایران، درباره اولویت فعالیت‌های اقتصادی سفارت تهران بر فعالیت‌های سیاسی، پرسش‌های جدی مطرح شد. در این مورد، ترولیان تأکید کرده است که فعالیت‌های تجاری نباید از اعتبار سفیر در مقابل «وظایف سیاسی اصلی وی، مذاکره با دولت دیگر و اطلاع‌رسانی دولت خود درباره هر موضوع کشور میزبان بکاهد که منافع کشورش را تحت تأثیر قرار دهد.»^{۴۴}

سفیران بریتانیا در ایران ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۹ / ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۸

دوران تصدی	سفیر
۱۳۴۲-۱۳۵۰	سرِ دنیس رایت
۱۳۵۰-۱۳۵۳	سرِ پیتر رمزباتم
۱۳۵۳-۱۳۵۸	سرِ آنتونی پارسونز

سرِ دنیس رایت سفیر می‌شود

دنیس رایت، سفیر بریتانیا از سال ۱۳۴۲ تا ۱۹۶۳/۱۳۵۰ تا ۱۹۷۱، در مدرسه برنت وود^{۴۵} و سنت ادموند هال^{۴۶}، و آکسفورد تحصیل کرده است که نظام آموزشی آنها نخبه‌پروری برای امور سیاسی بود. اما او پیش از پیوستن به وزارت امور خارجه، در سال ۱۹۳۵، دستیار مدیر تبلیغات در شرکت دخانیات گالاهر^{۴۷} بود یعنی او پیشینه‌ای در امر تجارت داشت. در طول جنگ جهانی دوم، در کنسولگری کنستانترا واقع در رومانی مشغول شد سپس مدت طولانی‌تری را در ترکیه به سر برد که وی را با امور خاورمیانه آشنا ساخت. پس از خدمت به‌عنوان دبیر اول (تجاری) در بلغراد، وزارت امور خارجه از تخصص تجاری او استفاده کرد تا در سال ۱۹۴۹ او را به‌عنوان ناظر کنسول تجاری در شیکاگو گماشت و پس از آن در ۱۹۵۱ به سمت رئیس بخش روابط اقتصادی وزارت امور خارجه

منصوب شد. از دسامبر ۱۹۵۳، پس از شروع مجدد روابط دیپلماتیک بریتانیا و ایران و پس از بحران آبادان، او ابتدا به عنوان کاردار در تهران مشغول به کار شد. بنابراین، او تجربه فراوانی برای مقام سفارت داشت.

رایت، جانشین سر جفری هریسون شد، هرچند که برای او احترام زیادی قائل نبود و گفته بود: «او مورد قبول ایرانیان واقع نشد. جانشین سفیری نامحبوب شدن بسیار ساده‌تر از سفیری محبوب است، بنابراین، لازم نبود دست به اقدام دشواری بزنم. هیچ کس درباره او از من سؤالی نکرد.»^{۴۸}

وزارت امور خارجه در انتخاب رایت به عنوان سفیر، فردی را شناسایی کرده بود که به خوبی فارسی صحبت می‌کرد، به سراسر کشور ایران بسیار سفر کرده به شناخت درستی از فرهنگ محلی و شیعی رسیده بود که مذهب اکثر مردم بود. این دانش، همراه با تجربه‌ای که در حرفه قبلی‌اش در تجارت کسب کرده بود و همچنین به کارگیری تسلطش در سرویس دیپلماتیک در بخش اقتصاد و روابط تجاری، او را به کاندیدایی مطلوب برای حفظ و ایجاد پیوندهای تجاری موجود تبدیل کرد.

با توجه به نقش رایت در از سرگیری روابط دیپلماتیک در سال ۱۹۵۳، وی به شدت معتقد بود که فرد مناسبی برای این شغل است، که به سبب آن «اعتبار و شهرت بسیاری کسب کرده است... آن زمان ایران بسیار متفاوت بود. گروه کوچکی از افراد [مهم] بودند و من همه کسانی را که مهم و خوشنام بودند،

می‌شناختم»^{۴۹} اگرچه امکان مشورت با نخبگان به دلیل اطلاع آنها از اتفاقات پیرامون رژیم می‌توانست مزایایی به همراه داشته باشد، اما ممکن بود در ارائه دیدگاه انتقادی به شاه یا درک مخالفانش مفید واقع نشود.

آنچه برای وزارت امور خارجه اهمیت داشت این بود که رایت از مهارتهای خود برای ارتقای جایگاه بریتانیا نزد شاه و در نتیجه، کمک به رشد تصاعدی تجارت انگلیس و ایران استفاده کند. به گفته خودش، او مجبور نبود با شاه به زبان فارسی صحبت کند، زیرا شاه به خوبی انگلیسی صحبت می‌کرد. توانایی رایت در صحبت کردن به زبان فارسی در سفرهایش به سرتاسر کشور بسیار به او کمک می‌کرد، زیرا نیازی به مترجم نداشت و می‌توانست با مردم محلی صحبت کند؛ «در مجموع، این نوع مسائل در کشوری مانند ایران که در آن، اروپایی‌ها به خود زحمت نمی‌دهند زبانش را یاد بگیرند، بسیار خوب پیش می‌رود»^{۵۰} وجود منافع تجاری بریتانیا در سرتاسر ایران به این معنی بود که سفیر باید انگلیسی‌های بسیاری را که در ایران هستند، ببیند و از پروژه‌های بسیاری بازدید کند و همچنین با ایرانیان قدرتمند در تعامل باشد. روابط دوستانه با شاه به رایت این امکان را می‌داد که بدون محدودیت سفر کند. از نظر ترولیان، «سفیر، هر کجا که باشد، باید تمام تلاش خود را بکند تا کشوری را که در آن زندگی می‌کند دوست بدارد و به مردم آن علاقه واقعی داشته باشد»^{۵۱} سفر به سرتاسر کشور، شیوه رایت در نشان دادن علاقه‌اش به وقایعی بود که در ایران اتفاق

می‌افتاد و در این امر همچون سفرای بریتانیا در سرتاسر جهان عمل می‌کرد که در کشورهای محل خدمت خود، هر زمان که نیاز به بازدید از شهروندان و علاقه‌مندان انگلیسی و همچنین افرادی از کشور میزبان بود، سفر می‌کردند. سفرهای رایت به او کمک کرد تا نسبت به ظرایف اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران و همچنین روح و روان ایرانیان بینشی پیدا کند، از این رو آشکار می‌شود که چرا به مدت طولانی در پست سفارت ماند. اما باز هم این تعامل با شهروندان در سرتاسر کشور لزوماً شامل تعامل با مخالفان و منتقدان رژیم نمی‌شد، زیرا رایت به مشکلات چنین تعاملی، یعنی احتمال نارضایتی شاه توجه داشت.

روابط تجاری و دیپلماتیک انگلیس و ایران در دوران سفارت رایت در سال ۱۳۳۹/۱۹۶۰ صادرات انگلیس به ایران معادل ۳۶,۶ میلیون پوند و واردات ۴۸,۶ میلیون پوند بود.^{۵۲} تا سال ۱۳۴۹/۱۹۷۰ این میزان به ۶۶/۳ میلیون پوند صادرات و ۷۶/۱ میلیون پوند واردات^{۵۳} افزایش یافته بود که بخشی از روندی گسترده بود که به موجب آن دولت‌ها یکی پس از دیگری بر لزوم «رونق منافع تجاری و مالی بریتانیا در خارج از کشور از طریق تنوع و افزایش صادرات کالایی و غیرکالایی بریتانیا، از جمله فروش وسایل دفاعی، ترویج سرمایه‌گذاری داخلی و حمایت از سرمایه‌گذاران بریتانیا در خارج از کشور» تأکید داشتند.^{۵۴} از دیدگاه دیپلمات معاصر، همچنان که «حضور پر قدرت بریتانیا و به همراه آن

مسئولیت‌های سیاسی بریتانیا کاهش یافته است، تجارت به یکی از فعالیت‌های متداول بیشتر سفارتخانه‌های بریتانیا تبدیل شده است.^{۵۵} یعنی در آن زمان سفارت در تهران «تقریباً به‌طور کامل برای روابط تجاری آماده شده بود.»^{۵۶} در سال ۱۳۵۰، قراردادی با شاه برای فروش هشتصد تانک چیفتن به امضاء رسید. شاه ۲۳ «میدان آموزشی» سفارش داد که محوطه‌هایی نظامی برای شبیه‌سازی شرایط نبرد بود و هزینه هر «میدان آموزشی»، ۸۵۴۰۰۰۰ پوند بود. رایت در مورد مسئله نفت مجبور بود با تمایل شاه برای افزایش تولیدات نفتی مقابله کند. این سفیر به همراه همتای آمریکایی‌اش مجبور شدند در مقابل تهدیدات شاه، شرکت‌های نفتی را تحت فشار قرار دهند، زیرا موجب می‌شد تظاهراتی در بیرون سفارت‌خانه برگزار شود و همچنین خرید تسلیحات کاهش یابد.^{۵۷}

در دوران سفارت رایت، روابط ایران و انگلیس در ظاهر عالی و روابط تجاری روبه‌رشد بود؛ اما در باطن پیچیده بود. رایت شخصاً این موضوع را با ارائه دو اظهار نظر کاملاً متناقض درباره روابط ایران و انگلیس به‌طور موجز بیان کرده است؛ نخست آن‌که «به‌طور کلی، روابط با ایران بسیار خوب بود و شاید از بعضی جهات هرگز بهتر از این نبوده است»^{۵۸}، و دیگر این‌که «روابط دشوار بود، اما هرگز ناخوشایند نبود.»^{۵۹} چنین اظهارات متناقضی نشان می‌دهد که رابطه ایران و انگلیس پیوندی مناسب بوده است که از نظر تجاری به نفع هر دو طرف بوده و به حکومت استبدادی اجازه می‌داد تا قدرت خود را در داخل تثبیت کند، زیرا

می‌دانست از حمایت بریتانیا و همچنین آمریکا برخوردار است.

رایت عمدتاً از طریق رابطه‌ی عالی خود با اسدالله علم [وزیر دربار]، یکی از دوستان نزدیک شاه که هر روز صبح او را می‌دید، می‌توانست به آسانی به شاه دست‌یابد. این امر برخلاف بسیاری از هیئتهای دیپلماتیک دیگر بریتانیا، از جمله سفرای اعزامی به پاریس و واشنگتن در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ بود، که به ندرت بین سفیر و رؤسای جمهور ارتباط روزانه برقرار می‌شد. هیئت دیپلماتیک در تهران به‌رهبری رایت واقعاً در موقعیت ممتازی قرار داشت که می‌توانست با سهولت بیشتری با بالاترین مقام کشور گفت‌وگو کند. این گفت‌وگوی نزدیک بود که مورهاوس اعتقاد داشت به رایت کمک کرد تا «با مهارتهای شخصی خود، کار فوق‌العاده دشواری را در خارج از کشور به انجام برساند»، زیرا «آن‌قدر اعتبار داشت که شاه ایران را متقاعد کرد از ادعای خود نسبت به بحرین در دهه‌ی ۱۳۴۰ صرف نظر کند، چون ممکن بود تحت فشار قرار دادن آنها موجب شود در خاورمیانه آشفته‌گی بیشتری نسبت به قبل ایجاد شود.»^{۶۰} رایت همچنین با نخست‌وزیر، امیرعباس هویدا، رابطه‌ی خوبی داشت، اما مراقب بود که زیاد به او نزدیک نشود زیرا دشمن سرسخت علم بود. در این زمان، شاه به‌دلیل نقض حقوق بشر که لندن از اظهارنظر درباره‌ی آن اجتناب می‌کرد، به شدت مورد حمله بسیاری از مطبوعات بین‌المللی قرار گرفت. اما سفیر که از این مشکل آگاه بود، ملکه‌ی بریتانیا را از شرکت در جشن باشکوه شاه منصرف کرد که به مناسبت دو

هزار و پانصدمین سالگرد شاهنشاهی ایران از ۲۰ تا ۲۴ مهر ۱۳۵۰ در تخت جمشید برگزار می‌شد. این جشن صدها میلیون دلار هزینه داشت و از شاه به دلیل صرف هزینه‌های گزاف انتقاد شد، در زمانی که بسیاری از آحاد ملت [ایران] گرفتار فقر و تنگدستی بودند.

طبق دستورات وزارت امور خارجه، سفیر خود یا هیئت دیپلماتیک را درگیر مخالفت با رژیم نکرد. بریج و یانگ نظری محتاطانه در این باره دارند که «ارزشمندترین کاری که سفارت می‌تواند برای دولت خود انجام دهد این است که در برابر سیاست کشوری که در نظر آن کشور از اعتبار برخوردار است تسلیم باشد، بویژه اگر آن کشور قدرتمند باشد.»^{۶۱} در این مورد، ارتباط با مخالفان رژیم، به یقین به روابط بریتانیا با شاه تا حدودی لطمه می‌زد. در اینجا باید تأکید کرد که حتی اگر رایت از سیاست همراه شدن با عناصر مخالف رژیم حمایت می‌کرد، مادامی که مافوقش در وزارت امور خارجه به او دستور می‌داد این کار را انجام ندهد، نمی‌توانست آن را انجام بدهد. در پرهیز از تعامل با مخالفان و در عین حال حفظ روابط قوی با رژیم فعلی، رایت اولین فرستاده‌ای نبود که به این شیوه عمل می‌کرد. جورج بوچانان^{۶۲}، سفیر بریتانیا در روسیه که بین سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۷ در فضای ناآرام روسیه مشغول فعالیت بود، «با جدیت از هرگونه دخالت در سیاست داخلی اجتناب می‌کرد، اما مراقب بود که با دربار و با همه سیاستمداران برجسته دولت دوما در ارتباط باشد.»^{۶۳}

رایت می‌گوید: «با توجه به شواهد تاریخی، ممکن است این امر اشتباه بوده باشد، اما از آنجایی که شاه همان فردی بود که به شدت به ما مشکوک بود، می‌توانست دربارهٔ من کسب اطلاع کند و اعتمادش را به من از دست بدهد. وظیفهٔ من این بود که با شاه کنار بیایم و منافع انگلیس را پیش ببرم.»^{۶۴} جانشینان رایت، بویژه سر آنتونی پارسونز نیز چنین نکاتی را بازگو کردند. وی همچنین تأکید کرده است که این وضعیت چقدر دشوار بود. در حالی که شاه در سرکوب مخالفان مرتکب نقض وحشتناک حقوق بشر شد، تعامل فعالانه با مخالفان به احتمال زیاد رابطه با شاه را به خطر می‌انداخت و تأثیر نامطلوبی بر منافع تجاری می‌گذاشت. موضوعی که در فصل پنجم با جزئیات بیشتر تحلیل خواهد شد این است که چگونه و چرا هیئتهای دیپلماتیک پی در پی نتوانستند سرنگونی شاه را پیش‌بینی کنند. رایت دربارهٔ مسئلهٔ اپوزیسیون اظهار داشته است که او و جانشینانش، توانایی مخالفان و بویژه روحانیون را برای ایجاد مشکلات جدی، دست‌کم گرفته بودند: «اگر نگاهی به گذشته بیندازیم، تا سال ۱۹۷۰-۱۳۵۰-۱۳۴۹ نشانه‌هایی به‌عنوان علامت هشدار برای طرح شدن وجود داشت، اما من این کار را نکردم.»^{۶۵}

همه‌چیز به فهم و دریافت این نشانه‌ها بستگی داشت و رایت نمی‌خواست خوراک فکری به شاه داده شود تا سوءظن وی را دربارهٔ تباری بریتانیا با مخالفان تقویت کند. رایت یکبار در یکشنبه‌ای، سر فرانک لی^{۶۶} میهمان خود را که در آن

زمان استاد کالج کورپوس کریستی^{۶۷} کمبریج بود، به قم برد. پس از این که مطلع شد آیت‌الله خمینی در منزل حضور دارد، فوراً برای شاه پیغام فرستاد و به او اطلاع داد که همراه با لی در حال گشت‌وگذار است، تا شاه بعداً از این دیدار مطلع نشود و گمان نکند که او با مخالفان رابطه دارد.

همان‌طور که رایت خاطر نشان کرده است، رابطه با شاه، رابطه‌ای ظریف و پیچیده بود، زیرا اگرچه حضور آمریکایی‌ها آشکارا نشانگر سلطه غربیها بر ایران بود، [اما همواره] عقیده بر این بود که انگلیسی‌ها پشت هر ماجرای در ایران هستند. شاه در همه‌جا دست انگلیس را می‌دید. اگر مشکلی پیش می‌آمد، اولین ظن شاه این بود که انگلیسی‌ها مقصودند. این مسئله موقعیت مرا بسیار خنده‌دار کرد، زیرا اینجا من نماینده قدرت درجه دومی بودم که وی فکر می‌کرد کارگردان اصلی همهٔ معرکه‌هاست.^{۶۸}

مشاهدات رایت نشان می‌دهد که علی‌رغم روابط نزدیک با شاه، چگونه این روابط مانع از حملات سوءظن به او نشد. این سوءظن به بریتانیا که طی دهه‌ها در ذهن ایرانیان شکل گرفته بود، می‌توانست پس از انقلاب اسلامی برای لندن مشکل ساز باشد، زیرا کسانی که برای تصمیم‌گیری و اجرای سیاست خارجی رژیم جدید آمده بودند، چندان حسن‌ظنی به بریتانیا نداشتند.

سر پیتر رمزباتم

سر پیتر رمزباتم، جانشین رایت، پیشینهٔ ممتازتری داشت. او در سال ۱۹۱۹

متولد شد و دومین پسر ویسکونت سولبری^{۶۹}، تنها فرماندار کل سفیدپوست سیلان بود و در کالج ایتون و مگدالن^{۷۰} دانشگاه آکسفورد تحصیل کرد. او که در سال ۱۹۳۸ به فلج اطفال مبتلا شده بود، به جای اعزام به فرانسه در آغاز جنگ جهانی دوم، به بخش امنیت اداره جنگ رفت. پس از تجدید نظر در درجه نظامی وی در سالهای ۴۳-۱۹۴۲، به ارتش رفت و تسلطش به زبان فرانسه باعث شد که پس از عملیات نورماندی، یگان ضداطلاعات در نورماندی را رهبری کند و تا پایان جنگ، به درجه سرهنگ دومی ارتقا یابد. در ۲۶ سالگی به هامبورگ فرستاده شد که بخشی از کمیسیون مرکزی برای کمک به نازی‌زدایی بود. همانجا در سال ۱۹۴۸، سر کریستوفر استیل، رئیسش و سفیر بعدی در آلمان غربی تشویقش کرد تا در آزمون وزارت امور خارجه شرکت کند. در اولین حضورش در این آزمون به دلیل ضعف در ریاضیات رد شد، اما شش ماه بعد، آزمون را با موفقیت پشت سر گذاشت. سپس به برلین گسیل و دوران محاصره^{۷۱} را در آنجا سپری کرد. پس از آن، در سالهای ۵۳-۱۹۵۰ به‌عنوان دبیر اول در بخش روابط اقتصادی وزارت امور خارجه خدمت کرد و در این مدت در تیم مذاکره‌کننده با مصدق درباره بحران آبادان حضور داشت.

رمزباتم در ۳۴ سالگی، پیش از این‌که در سال ۱۹۶۱ به ریاست بخش برنامه‌ریزی سیاست وزارت امور خارجه منصوب شود، پستی که اغلب به «بلندپروازها» اعطا می‌شد، به‌عنوان رئیس هیئت کنسولگری بریتانیا به سازمان ملل

در نیویورک اعزام شد. او پس از مدتی به‌عنوان رئیس هیئت کنسولگری در پاریس، فرصت مطالعاتی دو ساله‌ای را در مؤسسه مطالعات استراتژیک لندن گذراند و پس از آن در سال ۱۹۶۹ به سمت کمیسر عالی در نیکوزیا واقع در قبرس منصوب شد. او در ۱۹۷۱/۱۳۵۰ سفیر در ایران شد.

بعدها، در سال ۱۳۵۳، هنگام خروج از تهران، به‌عنوان سفیر در آمریکا، بزرگ‌ترین سمت را در دستگاه دیپلماسی به‌دست آورد و در این مدت، با رؤسای جمهور فورد و کارتر روابط عالی داشت و در آنجا بسیار مورد تحسین قرار می‌گرفت. اما دیوید اوئن، وزیر امور خارجه، دوستش پیترو جی^{۷۲}، سردبیر اقتصادی مجله تایمز و داماد نخست‌وزیر جیمز کالاهان را که تجربه دیپلماتیک نداشت، جایگزین وی کرد.^{۷۳} آخرین منصب رمزباتم، فرمانداری برمودا بود.^{۷۴}

رمزباتم در مقام سفیر ۱۳۵۰-۵۳

از نظر ویژگیهای فردی لازم برای جایگزینی رایت، شاه با صراحت اعلام کرده بود ترجیحاً فرد مورد نظر کارشناس امور خاورمیانه‌ای نباشد که آلوده برقراری روابط نزدیک با اعراب شده باشد. آن شخص رمزباتم بود که در سالهای بعد به صراحت دلیل انتخاب خود را این‌گونه بیان کرد:

انتخاب شدم نه به دلیل استعدادهایی که داشتم، بلکه به دلیل استعدادهایی که نداشتم! شاه روشن کرده بود که کارکنان باهوش و طرفدار عرب در وزارت امور خارجه را ... نمی‌پذیرد. وی گفته بود: «من از اعراب متنفرم. شما همه آنها را

استعمار کرده‌اید. ما هرگز استعمار نشده‌ایم...» افراد بسیاری بودند که فکر می‌کنم بیشتر از من سزاوار این سمت بودند اما آنها به کشورهای عربی رفته بودند.^{۷۵}

این که لندن در خصوص هماهنگی با اولویت شاه برای انتخاب کارشناسی غیرخاورمیانه‌ای، تمهیدات لازم را انجام داد، مؤید این مسئله است که رابطه قوی دوجانبه برای تجارت بریتانیا در محیط اقتصادی جهانی آشفته، بسیار اهمیت دارد. اما رمزباتم در حالی که کارشناس خاورمیانه نبود، به‌عنوان سفیر نیز انتخاب شد، زیرا «وزارت امور خارجه به فردی نیاز داشت که با شاه رابطه نزدیک داشته و برای دریافت سیاستهای مهم و امور دفاعی از هوش قوی برخوردار باشد».^{۷۶}

آن زمان بریتانیا دوران حساسی را سپری می‌کرد و در حال خروج از خلیج فارس بود. ایرانیان دلایل تاریخی فراوانی برای ابراز نارضایتی از حضور انگلیسی‌ها داشتند، اما از نظر رمزباتم، وخامت این مسئله بیشتر از اینها بود:

(مانند آمریکایی‌ها) صادرات بدترین جنبه‌های فرهنگ خود را آغاز کردیم. آنچه صادر می‌کنید بهترین جنبه فرهنگ شما نیست، بلکه جنبه کم‌ارزش و نامرغوب آن است، و این برداشت آنها بود... و همه اتفاقاتی که در حال رخ دادن بود، خشم روحانیان و آخوندهای روستایی را برانگیخت. شاه واقعاً از اهمیت این موضوع آگاه نبود.^{۷۷}

نکته جالب توجه در اظهار نظر رمزباتم این که ایران در «دهه ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۲ شاهد رونق مداوم اقتصاد بی‌سابقه در تاریخ معاصر خود بوده است»، اما به‌طور

هم‌زمان کشوری عمیقاً تقسیم شده بین داراها و ندارها است؛ تقسیم‌بندی که بعداً یکی از بذره‌های انقلاب شد.^{۷۸}

به نظر می‌رسد این انتصاب به خوبی جواب داده بود، زیرا سفیر جدید ملاقاتهای بسیاری با شاه داشت که او را «در ساعات نامناسب» احضار می‌کرد. رمزباتم در این باره گفته است: «اوایل باید یونیفورم دیپلماتیک خود را می‌پوشیدم، سپس وقتی او را بیشتر شناختم، می‌توانستم با کراوات مشکی بروم. او فقط می‌خواست صحبت کند.»^{۷۹} رمزباتم موظف شد همان وظیفه پیشینان خود را در تمرکز بر روابط تجاری ادامه دهد و این وضعیت در شرایطی بود که ۳۶ درصد از فروش نظامی بریتانیا، به ایران اختصاص داشت.^{۸۰} در دوران حضور وی در تهران، تجارت انگلیس با ایران رشد چشمگیری کرد؛ صادرات ۷۸,۶ میلیون پوند و واردات ۱۰۹,۵ میلیون پوند در سال ۱۳۵۰، به صادرات ۲۷۸,۶ میلیون پوند و واردات ۵۱۳,۳ میلیون پوند تا سال ۱۳۵۳ افزایش یافت.^{۸۱} دوره تصدی رمزباتم همچنین شاهد رسمی شدن روابط تجاری از طریق ایجاد کمیسیون مشترک وزیران اقتصادی بود که برای اولین بار در خرداد ۱۳۵۱ سپس هر سال به‌طور متناوب در لندن و تهران تشکیل جلسه می‌داد.^{۸۲} در اول آبان ۱۳۵۲، زمانی که ملکه انگلیس در مسیر بازگشت از سفر رسمی به استرالیا، از تهران بازدید کرد، اهمیت روابط محکم برجسته شد. شاه از فرصت استفاده کرد و بحث روابط بین‌الملل و دفاع را شرح داد. ملکه در طول مکالمه از او پرسید که

آیا روس‌ها در ایران «دردسر» درست می‌کنند؟ شاه پاسخ داد: «نه آشکارا، اما اهدافشان روشن است.»^{۸۳}

[...] شاه بسیار مشتاق بود که با حمایت مستمر آمریکا، ایران نقش بریتانیا را در خلیج فارس به عهده بگیرد، زیرا قدرت انگلیس همچنان در حال کاهش بود.^{۸۴} اما آمریکایی‌ها به شاه اعتماد نداشتند که از نقش قدرتمند خود در اوپک برای بالا بردن سرسام‌آور قیمت نفت استفاده می‌کرد. با شروع جنگ یوم کیپور بین اعراب و اسرائیل که در ۶ اکتبر ۱۹۷۳ / ۱۴ مهر ۱۳۵۲، اوپک در ۱۱ اکتبر ۱۹۷۳ / ۱۹ مهر ۱۳۵۲، تصمیم بزرگی گرفت تا قیمت نفت را بدون ارجاع به شرکتهای نفتی، خود تعیین کند. در ۱۶ اکتبر ۱۹۷۳ / ۲۴ مهر ۱۳۵۲، اوپک در پاسخ به کمک آمریکا به اسرائیل، تصمیم خود را برای افزایش حیرت‌انگیز ۷۰ درصدی قیمت نفت به ۵,۱۱ دلار در هر بشکه اعلام کرد. تحریم نفتی نیز در پی آن برقرار شد و عرضه نفت به کشورهای از جمله آمریکا و هلند تا پایان مارس ۱۹۷۳ / اوایل فروردین ۱۳۵۳ قطع شد.

اگرچه بریتانیا هدف تحریم نبود، اما تحت‌تأثیر افزایش قیمت اوپک قرار گرفت. برای مثال، پرواز، رانندگی و قایق سواری در روزهای یکشنبه ممنوع شد. هم‌زمان شدن اعتصابهای کارگران معدن زغال‌سنگ و کارگران راه‌آهن باعث بحران انرژی در زمستان ۷۴-۱۳۵۲/۱۹۷۳ شد که به نوبه خود عامل اصلی تغییر دولت از حزب محافظه‌کار به حزب کارگر در ۱۳۵۳ / ۱۹۷۴ بود. بحران اوپک

صبر و عزم بریتانیا را آزمود که در حساس‌ترین شکل اقتصادی قرار داشت. با توجه به این‌که لندن معتقد بود روابطی عالی با شاه دارد، رفتار شاه غافلگیرکننده بود زیرا از گوش دادن به توصیه‌های لندن یا واشنگتن خودداری می‌کرد.^{۸۵}

سر آنتونی پارسونز

آنتونی دریک پارسونز که جانشین رمزباتم شد، در ۹ سپتامبر ۱۹۲۲ به دنیا آمد. او فرزند سرهنگی از ارتش بریتانیا بود. پس از تحصیل در مدرسه کینگ واقع در کانتربری^{۸۶}، مدرک عربی و ترکی خود را از کالج بالیول^{۸۷} آکسفورد گرفت که فقط برای حرفه‌ای تخصصی در خاورمیانه مفید بود. وی سپس به مدت چهارده سال در ارتش خدمت کرد و آخرین سمتش، دستیاری رایزن نظامی در بغداد بود. پس از ترک ارتش در سال ۱۹۵۴، دیپلمات برجسته‌ای شد که او را به سفارتخانه‌هایی در آنکارا، عمان، قاهره و خارطوم کشاند. او به حرفه خود در خاورمیانه به‌عنوان عامل سیاسی در بحرین از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹ ادامه داد و پس از آن از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱ به‌عنوان مشاور در هیئت دیپلماتیک سازمان ملل متحد در نیویورک خدمت کرد. سپس، به‌عنوان معاون وزیر در وزارت امور خارجه از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۴، به لندن بازگشت. طی پنج سال بسیار مهم، یعنی از سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۸، پارسونز سفیر بریتانیا در ایران بود و پس از آن به‌عنوان نماینده دائم بریتانیا به سازمان ملل رفت و دشوارترین وظیفه‌اش دفاع از سیاست کشورش در طول جنگ فاکلند بود. او در سال ۱۹۸۲ از وزارت امور خارجه بازنشسته شد.

اما به‌طور غیرمعمول، یک سال پس از آن، مشاور ویژه پاره‌وقت در امور خارجی مارگارت تاچر شد.^{۸۸}

پارسونز دوران سفارت خود را [در تهران] زمانی آغاز کرد که درباره کاهش نقش بریتانیا در امور جهان نگرانی واقعی وجود داشت. در آوریل ۱۹۷۴/ فروردین ۱۳۵۳، جیمز کالاهان، وزیر امور خارجه جدید در صحبت با کابینه هشدار داد: «جایگاه ما در جهان در حال کوچک شدن است؛ نفوذ سیاسی بلندمدت به قدرت اقتصادی بستگی دارد و این قدرت ما در حال اضمحلال است.»^{۸۹} با توجه به پیشینه این سفیر جدید، به وی دستور داده شد همان وظیفه پیشینیان خود را در حفظ روابط نزدیک با شاه ادامه دهد. اما برای پارسونز چنین امیدواری خطرناک بود:

نگرانی اصلی ما این بود که رژیم بیش از حد به شخص شاه وابسته شده بود و حذف ناگهانی او از صحنه، از طریق ترور، بیماری یا تصادف، خلاء قدرت خطرناکی ایجاد می‌کرد. از روی همین نشانه‌ها، احساس می‌کردیم که او بیش از اندازه منزوی و به حمایت نیروهای مسلح و امنیتی خود وابسته شده است.^{۹۰}

پارسونز این مطلب را در نگاهی به گذشته نوشته بود، اما در طول دوران تصدی خود، علی‌رغم نگرانیهای مداوم درباره ثبات سیاسی ایران، انتظار داشت که شاه بر موانع غلبه کند و همچنان در قدرت بماند. پارسونز قویاً بر این باور بود که علی‌رغم وجود خطرات، بریتانیا باید همچنان از فرصتهای تجاری که شاه

برای پیگیری طرح «تمدن بزرگ» گشوده بود، استفاده کند، بویژه پس از این که شاه به خود این اعتبار را داده بود که طراح اصلی استراتژی اوپک برای افزایش قیمت نفت بوده است که البته به اقتصاد غرب آسیب رساند.^{۹۱} این خطرها با ناآرامی در صحنه سیاسی داخلی ایران برجسته شد و فقط در نیمه اول سال ۱۹۷۵/ زمستان ۱۳۵۳ تا تابستان ۱۳۵۴، دوازده ترور سیاسی از جمله، دو افسر نظامی آمریکایی و یکی از کارکنان سفارت آمریکا هدف قرار گرفتند. افزون بر این، استانها هم شاهد افزایش بمب‌گذاریهای همراه با انفجار در انجمن ایران و آمریکا و شورای بریتانیا در مشهد بودند. اعتقاد پارسونز به ادامه بقای رژیم شاه تقریباً تزلزل‌ناپذیر بود و او را به این نتیجه رساند: «بنابراین، نتیجه‌گیری کلی من این بود که نابسامانیهای سیاسی و اقتصادی سال ۱۳۵۴، بقای رژیم شاه را تهدید نمی‌کند.»^{۹۲} از نظر پارسونز، داشتن چنین دیدگاهی غیرعادی یا ساده‌لوحانه نبود و شاه در موقعیتی قوی می‌ماند زیرا همچنان از حمایت نیروهای مسلح برخوردار بود و از ساواک برای سرکوب مخالفان رژیمش (که در هر صورت یکدست نبودند) استفاده می‌کرد.

در مورد این که چرا لندن از نفوذ خود برای ترغیب شاه به ایجاد تغییراتی در جهت بهبود اوضاع کشورش استفاده نکرد، اتکای اقتصادی بریتانیا به ایران به حدی بود که خراب کردن اوضاع به گونه‌ای که بر روابط تأثیر منفی بگذارد، بی‌احتیاطی تلقی می‌شد. پارسونز در خاطرات خود چنین توصیه کرده است:

«معتقد نبودیم که به او توصیه‌ای درباره نحوه اداره امور داخلی کشورش بدهیم، هرچند که بعضی از روشهای وی ناپسند و غیرسازنده بودند... احتمالاً فقط ما را مورد ملامت قرار می‌داد و تماس با وی و نفوذمان بر او کاهش می‌یافت. او حافظه خوبی داشت و شبح دخالت انگلیس در امور داخلی ایران به خواب رفته بود؛ اما نمرده بود.»^{۹۳} همان‌طور که در فصل بعد خواهیم دید، تشویق شاه به توقف سرکوب کامل مخالفان، بدون خطر نبود. گزینه دنبال کردن دادن آزادی سیاسی در پی فشار آمریکایی‌ها، فاجعه‌بار بود زیرا اپوزیسیون به میدان آمد و آغاز سقوط نهایی او را رقم زدند.

از همان ابتدا رابطه سفیر با شاه، رابطه نزدیکی بود، تقریباً مانند روابطی که رایت و رمزباتم با شاه داشتند. در اواخر ۱۳۵۴، آنها به‌طور متوسط هر چند هفته یکبار، به صورت شخصی یا با حضور دیگران یکدیگر را ملاقات می‌کردند. این روابط علی‌رغم مخالفت فزاینده با رژیم در بریتانیا بود. پارسونز خاطرنشان کرده است که «خصومت فزاینده مطبوعات و افکار عمومی در بریتانیا نسبت به ایران هنوز بر روابط بین دولت تأثیری نگذاشته است. سهولت دسترسی من به شاه و وزرای او... گواه شالوده محکمی است که روابط سیاسی ما اکنون بر آن استوار است.»^{۹۴} گذشته از ملاقات با شاه، پارسونز نیز مانند رایت به اهمیت تعامل با اسدالله علم پی برد. علم تا زمان مرگش بر اثر سرطان خون در [۲۵ فروردین] ۱۳۵۷، دومین مرد قدرتمند ایران، حتی پیش از نخست‌وزیر بود. احتمالاً او تنها

کسی بود که به جز شهبانو می‌توانست با صراحت با شاه صحبت کند، با او مخالفت نماید و او را متقاعد سازد که مسیرش را تغییر دهد. پارسونز و علم رابطه‌ی دوستانه‌ی خوبی با هم داشتند و پارسونز برای مشاوره و اطلاعات به او تکیه می‌کرد.

شاه به‌هیچ وجه فرد راحتی نبود که بتوان با او معامله کرد. مورهاوس او را چنین توصیف کرده است:

حاکمی بسیار پیچیده که می‌خواهد ژاپنی آریایی از جامعه‌ی روستایی سستی مسلمان بسازد. او دمکراسی پوسیده اروپای غربی را تحقیر می‌کند و نظم و انضباط قدیمی و خالص مدارس دولتی انگلیس را تحسین می‌کند. او از جامعه‌ی بی‌بندباری که لندن تحملش می‌کند، بیزار است، اما تمایلی به دیدن فروپاشی کامل بریتانیای کبیر ندارد.^{۹۵}

از نظر پارسونز، شاه دانش بسیار خوبی در زمینه‌ی سیاست خارجی، اما درک ضعیفی از سیاست داخلی کشورش داشت. او معتقد بود که دلایل این نابرابری از این قرار است که:

او حقیقت را درباره‌ی مسائل سیاست خارجی و عملکرد ایران که بر قدرتهای خارجی تأثیر می‌گذارد، از بیگانگان می‌شنود و خود را از آن عقب نمی‌کشد ... اما در مورد مسائل داخلی که بیگانگان از دخالت در آن هراس دارند، اعتقاد من بر این بود که فقط آنچه را می‌خواست بشنود، به او می‌گفتند و دستگاه‌های

اطلاعاتی پر سروصدای او در این زمینه به همان اندازه بد بود که وزیران تکنوکرات و متملقان دربارش. در درجه اول، انزوا او را از فهمیدن خواسته مردم باز داشت.^{۹۶}

تداوم تجاری شدن سفارتخانه

تا اواخر سال ۱۳۵۴، پارسونز بر اساس دستورات دولت، سفارت را به گونه‌ای سازماندهی کرد که برای رفع نیازهای اقتصادی مناسب باشد. پارسونز قاطعانه از این تغییر ساختار حمایت می‌کرد زیرا سفیر و لندن در تمایل خود برای حفظ روابط قوی با هدف منافع اقتصادی، متحد بودند. یعنی «سفارت در درجه اول به‌عنوان کارگزار رونق صادرات بریتانیا و منافع کلی تجاری، مالی و اقتصادی بریتانیا سازماندهی شده بود.»^{۹۷} پارسونز برای رونق صادرات، بخش تجاری و اقتصادی را با افزودن پرسنل بیشتر تقویت کرد و مسئولیت اصلی رونق صادرات و اطلاع‌رسانی اقتصادی را به معاون خود وا گذاشت که قبلاً در بخش سیاسی فعالیت می‌کرد. حتی رایزنان خدماتی نیز درگیر خدمات برنامه فروش تسلیحات دفاعی شدند و وظیفه اصلی آنها تجاری بود نه سیاسی.^{۹۸} توجیه سفیر این بود:

مطالعهٔ اوضاع سیاسی داخلی ایران فعالیتی مهم اما فرعی بود. از آنجا که لازم بود به‌طور دقیق به لندن گزارش بدهیم و به صادرکنندگان و سرمایه‌گذاران احتمالی انگلیسی توصیه‌های درستی ارائه دهیم، فعالیتی مهم محسوب می‌شد؛ اما به دلیل مصلحت در لزوم گردآوری اطلاعات، فعالیتی فرعی بود و از نظر من،

کوشش عمده در این راه ممکن بود رابطه ما را با رژیم به خطر اندازد، بی آن که امتیازات جبرانی از قبیل اطلاعات اضافی در اختیار ما قرار دهد که نتوانیم مشاهده آشکار و استفاده از تواناییهای تحلیلی و تجارت خود به دست آوریم.^{۹۹}

همان طور که ادواردز اشاره کرده است، هر از گاهی بحث بر سر این بود که آیا وزارت امور خارجه باید از نزدیک با مسائل تجاری برخورد کند یا این که مانند آلمانی ها این امر را به اتاقهای بازرگانی واگذار نماید. از دید ادواردز، تا زمانی که کسب و کارهای بریتانیایی از نظر قانونی - مانند همتایان آلمانی شان - ملزم به کمک مالی به اتاقهای بازرگانی نباشند، این فکر نقطه آغاز مناسبی نیست. داشتن سرویس اطلاعاتی کاملاً مجزا، مانند فرانسوی ها نیز گزینه مناسبی نیست؛ گرچه قبلاً وزارت جداگانه ای تحت عنوان وزارت تجارت خارجی بریتانیا وجود داشت و معلوم شد که ثمربخش نبوده است. در عوض، در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، خط مشی تجاری را وزارت امور خارجه در ارتباط با وزارت تجارت و صنعت شکل داد.^{۱۰۰}

افزایش تجارت انگلیس و ایران در دوران تصدی پارسونز ادامه یافت. صادرات ۲۷۸،۶ میلیون پوند و واردات ۵۱۳،۳ میلیون پوند در سال ۱۳۵۳ به صادرات ۷۵۲ میلیون پوند و واردات ۵۲۷،۸ میلیون پوند در سال ۱۳۵۷ افزایش یافت.^{۱۰۱} در تیر ۱۳۵۳، ایران با دادن وام ۱،۲ میلیارد دلاری به بریتانیا موافقت کرد که در سه قسط پرداخت شود. اما به دلیل عدم توازن شدید، ایران قسط سوم

را نمی‌خواست پرداخت کند و بریتانیا از دریافت آن صرف‌نظر کرد. در عوض این وجوه برای ادامهٔ معاملهٔ خرید تسلیحات از انگلیس استفاده شد، قراردادی که قبلاً به‌دلیل کمبود بودجه ایران به تعویق افتاده بود.^{۱۰۲}

به این ترتیب، تا سال ۱۳۵۴، در دوران کساد اقتصادی، ایران به سریع‌ترین بازار در حال رشد بریتانیا تبدیل شده بود. سالیانه چهارهزار بازدیدکنندهٔ تجاری به سفارت می‌رفتند و این بدان معنا بود که به کارمندان این سفارت فشار وارد می‌شد و سفیر ۸۰ درصد از وقت خود را صرف امور تجاری می‌کرد.^{۱۰۳} ادواردز بر این عقیده بود: «در کشوری که تصمیمات برای خریدهای بزرگ در مرکز انجام می‌شود، سفارت بریتانیا می‌توانست درهای کلیدی را برای فروشندگان مناسب باز کند و دیپلماتها به دنبال فرصتهایی برای تجارت بریتانیا و همچنین تسهیل دسترسی آنها به دولت بودند.»^{۱۰۴} تا سال ۱۳۵۶، اتاق بازرگانی ایران و انگلیس تأسیس شد که پنجاه شرکت ایرانی و انگلیسی به آن پیوستند.^{۱۰۵} از ۲۲ کارمند سفارت در سال ۱۳۵۷ (بدون احتساب سفیر، مشاور، رئیس کنسولی و پنج کارمند نظامی)، ده نفر نقش اقتصادی/ تجاری خاصی داشتند که انتظار می‌رفت دیگران نیز در این امر نقش داشته باشند.^{۱۰۶}

با توجه به وضعیتی که شرکت خودروسازی کرایسلر را تحت‌تأثیر قرار داده بود، اهمیت تجارت انگلیس و ایران برجسته شد. در مارس ۱۹۷۷/ اسفند ۱۳۵۶، وزارت تجارت و صنعت دربارهٔ هزینه‌های عمومی شرکت کرایسلر بریتانیا با

مسئولیت محدود، به پارلمان گزارش داد.^{۱۰۷} اما قبل از جلسه مهم کابینه، تلگرافی از پارسونز رسید مبنی بر این که اگر قرارداد کرایسلر در ایران به هم بخورد، آینده تجارت ایران و انگلیس در خطر خواهد افتاد. متعاقباً مبلغ ۱۶۲,۵ میلیون پوند برای حمایت از کرایسلر هزینه شد.^{۱۰۸} گرچه در نهایت سیاست بریتانیا در این خصوص تصمیم‌گیرنده بود، اقدامات پارسونز نشان می‌داد که سفیران ممکن است در شرایط خاص، شخصاً تأثیر واقعی بر تصمیمات مهم دولت بگذارند.

جنبه سیاسی مأموریت

اولویت دادن به جنبه تجاری هیئت دیپلماتیک به این معنا بود که بخش سیاسی، نسبتاً بی‌اهمیت می‌ماند و تمایل اندکی از جانب پارسونز برای درخواست نیروی کمکی وجود داشت، زیرا «او نمی‌خواست گزارش‌های دقیق بسیار زیادی درباره شرایط اجتماعی روستاهای ایران مطالعه کند.»^{۱۰۹} او این فعالیت کم‌اهمیت در بُعد سیاسی را به‌عنوان گامی برای به حداقل رساندن تصور دخالت انگلیس در امور داخلی ایران در ذهن ایرانیان منطقی می‌دانست. کنسولگری فقط تعداد کمی کارمند ارشد و کارمند جزء همراه با دو یا سه فارسی‌زبان داشت. وظیفه آن‌ها مشاوره و گزارش وضعیت داخلی و انجام امور تجاری با وزارت امور خارجه ایران و سایر ادارات از جمله ساواک بود. همان‌طور که در فصل ۵ خواهیم دید، تصمیم برای داشتن چنین بخش سیاسی نسبتاً کوچک، در مقایسه با سایر سفارتخانه‌های مهم، انتقاد بعضی افراد را

برانگیخت، زیرا احتمالاً در شکست این هیئت دیپلماتیک برای پیش‌بینی انقلاب ایران نقش داشت. سفارت همچنین فقط یک کارمند مطبوعاتی در اختیار داشت که احتمالاً به توانایی سفارت در تحلیل قدرت اپوزیسیون و احساسات ضد انگلیسی لطمه وارد کرد.

در اواسط سال ۱۳۵۴، بین پانزده‌هزار تا بیست‌هزار تبعه بریتانیایی در ایران اقامت داشتند که در مراکز شورای فرهنگی بریتانیا در تهران و چهار شهر دیگر به تدریس زبان انگلیسی مشغول بودند. همچنین تیم‌های نظامی و غیرنظامیان که روی قراردادهای دفاعی در تهران و جاهای دیگر کار می‌کردند و شماری از آن‌ها مشغول آموزش نیروهای مسلح یا تأمین تجهیزات دفاعی بریتانیا بودند. تقریباً پانزده تا بیست شرکت مشترک تولیدی و خدماتی ایرانی و انگلیسی در تهران و دیگر استان‌ها وجود داشت که از خودرو گرفته تا دستکش لاستیکی را مونتاژ و تولید می‌کردند. همچنین پیمانکاران انگلیسی مسئول ساخت پروژه‌های زیربنایی نیز در تهران حضور داشتند. پارسونز و کارکنانش اغلب به بازدید از این پروژه‌ها می‌پرداخت و از کارکنان این پروژه‌ها برای گردآوری اطلاعات استفاده می‌کردند. در آخرین تمدید مجوز فعالیت در این زمینه‌ها، بریتانیا در ۲۶ اسفند ۱۳۵۶ موافقت کرد که تعمیرگاه‌های موجود برای حدود هزار تانک چیفتن را که در اختیار ایران بود، گسترش بدهد و در سال ۱۳۵۸، خط مونتاژ کوچکی برای تانک‌های درخواستی راه‌اندازی کند.^{۱۱۰}

علی‌رغم تلاش‌های پارسونز، همچنان به این سفارت با سوءظن نگریسته می‌شد. او در تضاد کامل با سفیر پیشین، با تخصص در زمینه ترکیه و جهان عرب وارد ایران شد که به‌طور خودکار او را هدف سوءظن قرار می‌داد. حضور فارسی‌زبانان مسلط در میان کارمندان سفارت در واقع هم مانع و هم کمک‌کننده بود و این مسئله وقتی مشهود بود که وزارت دفاع افسری را به کمیسیون مربوط به تانک چیفتن فرستاد. پس از پی بردن به تسلط این افسر به زبان فارسی، ایرانیان وی را عنصر نامطلوب^{۱۱۱} اعلام کردند.^{۱۱۲} اما علی‌رغم این محیط کاری چالش‌برانگیز، سفیر و هیئت همراهش چاره‌ای جز ادامه دادن به رونق فعالیت‌های تجاری نداشتند.

در مقایسه با حضور بریتانیا در ایران، زمانی که ویلیام سالیوان، سفیر آمریکا، در سال ۱۳۵۶ دوره تصدی خود را آغاز کرد، سفارت آمریکا دارای ۲۰۰۰ پرسنل بود و در تبریز، اصفهان و شیراز کنسولگری و در مشهد، اهواز و همدان انجمن‌های ایران و آمریکا داشت. سفارت آمریکا از زمان سقوط مصدق در سال ۱۳۳۲، به‌عنوان بخشی از سیاست کلی آمریکا برای کنترل امور داخلی ایران، به شدت درگیر فعالیت‌های سیاسی بود. طاهری از این دخالت سیاسی انتقاد کرده و خاطرنشان ساخته است «آنچه توضیح آن دشوار است این واقعیت است که این سفارت به ندرت به فکر استفاده از کلیشه دیپلماسی درباره عدم مداخله در امور داخلی کشور دوست بوده است.»^{۱۱۳} اما، اگرچه در داخل سفارت آمریکا بر

گزارش‌های سیاسی تأکید بیشتری می‌شد، کسانی همچون بیل اثربخشی این امر را زیر سؤال برده‌اند:

کارمندان گزارشگر از سوی مافوقان خود تحت فشار هستند (و به‌طوری ملایم‌تر از سوی واشنگتن) تا گزارش‌های خود را با گزارش‌های کارکنان پیشین و با دیدگاه‌های مقامات ارشد مطابقت دهند. نتیجه این امر، ترغیب آن‌ها به تبعیت از «دریافت متعارف» یا دیدگاه «مقامات» است. همچنین، مایه تأسف این‌که این پافشاری مستلزم آن است که اختلاف نظرها قبل از ارسال گزارش‌ها حل شده آن اختلافات نباید در گزارش‌ها نشان داده شوند. نتیجه، اغلب گزارش‌های بی‌خاصیتی است که تفکر تحلیلی را به کمترین آرای مشترک کاهش می‌دهد و ممکن است واشنگتن را از دیدگاه‌های مستقل درباره حقایق و اهمیت آن‌ها محروم کند.^{۱۱۴}

بیل گامی فراتر گذاشت و هرگونه گزارشی را که کارمندان سیاسی رده پایین تهیه می‌کنند و بر خلاف روایت غالب در میان رده‌های بالای سفارت بود، توقیف می‌کرد.^{۱۱۵} در بازنگری سیاست واشنگتن در سال ۱۳۵۶ نیز از «اهمال‌کاری شگفت‌آور در اجرای قوانین مرتبط با کارهای لازم بعدی» انتقاد شد. گزارش‌ها آماده و خوانده می‌شد، درباره آن‌ها بحث می‌شد سپس به سادگی در قفسه جاکش می‌کرد، تا خیلی زود به فراموشی سپرده شود.^{۱۱۶}

شمار اندکی از کارکنان آمریکایی تجربه زیادی در ایران داشتند و فقط

معدودی از آن‌ها به زبان فارسی صحبت می‌کردند.^{۱۱۷} در نتیجه، مطبوعات فارسی قابل درک نبود و برقراری ارتباط با مردم ایران نیز دشوار بود.^{۱۱۸} این امر کاملاً در تضاد با تخصص کارکنان سفارت بریتانیا^{۱۱۹} بود و پرسش‌های جالبی دربارهٔ میزان سودمندی چنین تخصصی مطرح می‌کرد. گذشته از همهٔ اینها، تجارت آمریکا با ایران به اندازه تجارت انگلیس با ایران رونق داشت. به‌علاوه، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها نتوانستند سقوط شاه را پیش‌بینی کنند و پس از انقلاب نتوانستند مانع دشمنی ایران با خود شوند. تا زمانی که ایران تحت حکومت شاه، خواهان روابط دیپلماتیک عالی با بریتانیا و آمریکا بود، هیئت‌های دیپلماتیک در اجرای وظایف خود با مشکلات اندکی روبه‌رو می‌شدند. بنابراین، فقدان تخصص نسبی دربارهٔ ایران در سفارت آمریکا، مانع چندانی برای اهداف تجاری آمریکا نشد. اما همهٔ اینها بعد از انقلاب تغییر کردند.

واکنش سفارت به گرفتاری‌های روزافزون شاه

شاه در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶، پس از فشارهای آمریکا، لیبرالیزه کردن رژیم خود را آغاز کرد. بعضی معتقدند که تهدید رئیس‌جمهور کارتر مبنی بر لغو حمایتش به سبب نقض حقوق بشر، او را وادار به این امر ساخته است، اما پارسونز آن را نپذیرفت و زمانی اعلام کرد که: «حقیقت را نمی‌دانم اما آن زمان این نظریه را نپذیرفتم. در حال حاضر نیز نمی‌پذیرم.»^{۱۲۰} لیبرالیزه کردن شامل دادن آزادی سیاسی بیشتر و همچنین رفتار بهتر با مخالفان رژیم بود. زندانیان

سیاسی آزاد شدند، قانون جدیدی برای منع بازداشت بدون محاکمه وضع شد و روزنامه‌ها تحلیل‌های انتقادی بیشتری منتشر می‌کردند.

اما این تغییرات صرفاً به حوزه سیاسی محدود می‌شد و وضعیت اقتصادی بسیاری از مردم ایران همچنان وخیم بود. در مرداد ۱۳۵۶، پس از سیزده سال نخست‌وزیری امیرعباس هویدا، دکتر جمشید آموزگار جایگزین وی شد. او بر ریاضت اقتصادی تأکید داشت. پارسونز بی‌اعتنا به انتقاد منطقی به سیاست دولت، متوجه باتلاقی بود که رژیم در آن فرو می‌رفت و در این رهگذر، روند آزادی بیان بیشتر زائد بود و خصومت با رژیم افزایش می‌یافت.^{۱۲۱}

جیمز کالاهان در برداشتهای خود از سفرش به تهران در ۱۶ اسفند ۱۳۵۴ و پذیرایی از وی در کاخ مجلل گلستان، افکار پارسونز را منعکس کرده است. شاه را گروهی از وزرا همراهی می‌کردند که صرفاً نوکرانی حلقه به‌گوش بودند و کاملاً به هوس‌های او احترام می‌گذاشتند. این‌که شاه خود را از محاکمه‌ها و دادگاه‌ها در زندگی روزمره ایرانیان جدا می‌دانست، چیزی نبود که کالاهان بتواند از آن چشم‌پوشد: «نمی‌توانم ادعا کنم که در سال ۱۳۵۵ پیش‌بینی می‌کردم که شاه سه سال بعد سرنگون خواهد شد، اما همه موافق بودیم که او نمی‌پذیرد قدرت را تقسیم کند، پیگیری سفت و سخت مدرن‌سازی و اتکای رژیم به سرکوب برای حفظ قدرتش به این معنی است که قطعاً در درازمدت دستخوش بی‌ثباتی خواهد شد.»^{۱۲۲}

پارسونز بعداً خود را مقصر می‌دانست که به توصیه کارکنانش توجهی نکرده بود تا از نفوذ و حسن‌نیت حاصل از سیاست مداخله نکردن سفارت در امور ایران از جانب شاه به دست آورده بود استفاده کند تا محدودیت‌های فرآیند دادن آزادی سیاسی را به او بقبولاند.^{۱۳۳} در پاییز ۱۳۵۶، این فرصت را داشت تا در این مورد با شاه تعامل کند، زیرا به سبب جریان دادگاه پرونده فساد در لندن که مربوط به مأموری بریتانیایی بود و طی آن ادعاهای تخریب‌کننده‌ای درباره شاه علناً مطرح می‌شد، مکرراً با شاه و هویدا، وزیر دربار، ملاقات می‌کرد. در جمع‌بندی این موقعیت در پاییز ۱۳۵۶، پارسونز معتقد بود که در ایران وضعیت انقلابی وجود ندارد زیرا شاه هنوز از وفاداری نیروهای مسلح برخوردار بود، وفاداری که در برابر آن هیچ اپوزیسیون قدرتمندی اقبالی برای شکل‌گیری نداشت. بنابراین، شاه «هنوز بر خود مسلط بود و من تهدیدی برای رژیم وی پیش‌بینی نمی‌کردم. مشکلاتی که شاه با آن‌ها روبه‌رو بود، در دسرساز بود، اما خطرناک نبود.»^{۱۳۴}

از نظر پارسونز، محتاطانه‌ترین سیاست برای بریتانیا این بود که «به دنبال منافع عمده اقتصادی و تجاری خود در ایران با تمام قدرتی باشد که در اختیار داشتیم... دستاوردهای بسیاری حاصل شده بود و به نظر من دستاوردهای بیشتری در راه بود.»^{۱۳۵} این دیدگاه زمانی تقویت شد که بین ۱۲ مهر تا ۲ آبان ۱۳۵۶، طولانی‌ترین، بزرگ‌ترین و جامع‌ترین جشنواره فرهنگی بریتانیا که تا آن زمان در

خارج از کشور برگزار نشده بود، با بودجه شورای بریتانیا، دولت ایران و بخش خصوصی بریتانیا برگزار شد. در سازماندهی این جشنواره، لندن وظایف بخش دیپلماسی عمومی سفارت را طبق نظریه بریج انجام داد.

در ۲۳ فروردین ۱۳۵۶، پارسونز در پاسخ به شبهات پیرامون موقعیت شاه، گزارشی با عنوان «آیا شاه ایران کاملاً در امان است؟» تهیه کرد.^{۱۲۶} در اینجا پارسونز، همان‌طور که در بزنگاه‌های پیشین تجربه کرده بود، تأکید داشت که گرچه شاه دشواری‌هایی را از سر می‌گذراند، اما این وضعیت برابر با احتمال سرنگونی وی نیست؛ زیرا همچنان از حمایت پلیس و ارتش برخوردار بود و این بدان معنا بود که هرگونه مخالفتی سرکوب می‌شد. درست پیش از سفر دیوید اوئن، وزیر امور خارجه جدید، به ایران طی ۲۳ تا ۲۵ اردیبهشت برای برقراری روابط حتی نزدیک‌تر، این گزارش منتشر شد. در جریان این دیدار، شاه به اوئن گفت که روابط بین دو کشور هرگز بهتر از این نبوده است.^{۱۲۷} ایران بخش مهمی از منافع اقتصادی بریتانیا بود و به همین دلیل نمی‌توان این ادعای هانتر را پذیرفت که:

تحولات منطقه‌ای ارزش ایران را برای بریتانیا به طرز چشمگیری کاهش داده بود. در سال ۱۳۵۷، کشورهای عربی خلیج فارس ثروتمند و باثبات بودند؛ مصر دوباره به جناح غرب پیوسته بود؛ و فرصت برای صلح اعراب و اسرائیل افزایش یافته بود. لذا، چشم‌انداز جایگزینی شاه با حکومت ملی‌گرای اسلامی محبوب و

کمر جاه طلبانه، جذاب تر شده بود.^{۱۲۸}

«سندرم مومتوم»^{۱۲۹} و ایران

در این دوره سر آلن مونرو، معاون وزیر امور خارجه در امور خاورمیانه و افریقا بود که در سال ۱۹۷۴/۱۳۵۳ سفیر بریتانیا در الجزایر بود. او بعدها، از سال ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳ سفیر در عربستان سعودی شد. مونرو عبارت «سندرم مومتوم» را به عنوان پدیده‌ای برای توصیف وضعیتی ابداع کرد که طی آن وقتی روابط با دولتی خوب است، «اوضاع را برهم نمی‌زنید، وضعیت را خراب نمی‌کنید، همه چیز خیلی خوب پیش می‌رود و با خوش‌اقبالی این اوضاع همان‌طور پیش خواهد رفت و همه تلاش‌ها و استعدادها چشمگیر خود را در قالب خدمت، صرف بهره‌بری، مراقبت و پرورش رابطه عالی می‌کنیم که داریم»^{۱۳۰} واضح است که بریتانیا در ارتباط با رژیم شاه دچار «سندرم مومتوم» شده بود.

در زمان پارسونز، مادامی که سفارت به افزایش تجارت انگلیس و ایران کمک می‌کرد، طبیعتاً کسانی که در لندن بودند، سفارت را به عنوان منبع اطلاعات و مشاوره مورد توجه قرار می‌دادند. تا زمانی که اوضاع به آرامی پیش می‌رفت، مطلقاً برای شک درباره ارزیابی سفارت از آنچه در ایران رخ می‌داد، دلیلی وجود نداشت. اگرچه امری عادی بود که به هیئت اعزامی به خارج از کشور به عنوان چشم و گوش قابل اطمینان لندن اعتماد شود، اما هیئت دیپلماتیک در تهران به دلیل کمک به تسهیل دستاوردهای اقتصادی درخور توجه مورد احترام بود. این

مسئله کمک می‌کند تا توضیح دهیم چرا دوره تصدی پارسونز در ایران نسبتاً طولانی بوده است.

آنچه از پرونده‌های بایگانی اسناد برمی‌آید این است که سفرایی که به‌طور متوالی به تهران اعزام می‌شدند، در هدایت هیئت دیپلماتیک بسیار سهم داشتند. اگر چه افرادی که در سمت‌های دیگری بودند (مانند رئیس کنسولگری و مشاور) دیدگاه‌های خود را ارائه می‌کردند، اما اتفاق نظر وجود داشت زیرا اولویت همه این‌ها حداکثرسازی فرصت‌های تجاری بود و بر حفظ روابط مستحکم با ایران و حمایت از تجارت بریتانیا بسیار مهم بود. این مسئله را پرونده‌های بایگانی اسناد اقتصادی به‌خوبی نشان می‌دهند.

با وجود نارضایتی پنهان در ایران، می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا برای مخالفت با دیدگاه‌های سفارت تهران، گزارش‌های کارشناسی کافی درباره مسائل ایران، در لندن موجود بود؟ موضوع بحث، گزارش کارشناسی نبود بلکه اجماع نظر کلی مابین سفارت و وزارت امور خارجه بود. در آن زمان، تعداد بسیاری کارمند ارشد در وزارت امور خارجه خدمت می‌کردند که درباره مسائل خاورمیانه تجربه داشتند. به‌عنوان وسیله‌ای برای آماده‌سازی دیپلمات‌ها برای خدمت، ارتش بریتانیا کالج زبان عربی به نام مرکز مطالعات عرب خاورمیانه را در طول جنگ جهانی دوم در بیت‌المقدس تأسیس کرد. سپس، به‌عنوان مؤسسه‌ای غیرنظامی به لبنان، در نزدیکی بیروت نقل مکان و بین سال‌های ۱۹۴۷

تا ۱۹۷۸ در آنجا فعالیت کرد. ایور لوکاس^{۱۳۱} که در آن زمان رئیس بخش خاورمیانه در وزارت امور خارجه بود، در سال ۱۹۵۲ در این کالج تحصیل می‌کرد. سپس در سال ۱۹۵۲، در بحرین، شارجه و دبی، و در سال ۱۹۶۸ در عدن خدمت کرد. سر آلن مونرو^{۱۳۲} پس از تحصیل در این کالج، در لبنان، کویت و لیبی نیز کار کرده بود. به نظر کسانی که در سفارت و وزارت امور خارجه بهترین موقعیت را داشتند، چون شاه از تهدیدات قبلی علیه رژیم خود جان سالم به در برده بود، دلیلی برای تردید وجود نداشت که از تهدیدات اخیر جان سالم به در خواهد برد، به خصوص که او هنوز از حمایت ارتش خود برخوردار است.

پرونده‌های اطلاعاتی درباره ایران در این دوره محدودند، بنابراین ارزیابی قطعی روحیه کارکنان سازمان اطلاعات دشوار است. اما از آنجا که هیچ تغییری در سیاست رخ نداد تا از شاه و حکومتش دوری گزینند، چیز چندانی در این باره در سفارت، وزارت امور خارجه و دستگاه اطلاعاتی که نشان دهد قطعاً تغییری در سیاست‌ها داده شده باشد، وجود ندارد. در بحبوحه مشکلات اقتصادی در بریتانیا، ایران شریک تجاری محکم و باثباتی بود. تغییر رویه در مواجهه با نارضایتی نسبتاً ملایم مردم، گزینه‌ای بود که بریتانیا از آن استفاده نمی‌کرد و همچنین با توجه به اهمیت اقتصادی ایران و همچنین استراتژی تضعیف نفوذ شوروی در ایران، نمی‌توانست از آن استفاده کند.

خلاصه

در دهه ۱۳۵۰، تنها هدف مهم هیئت دیپلماتیک انگلیس در ایران، رونق منافع تجاری بود. روابط اقتصادی ایران و انگلیس در دهه ۱۳۵۰ با کادر اداری که به شدت به نفع کارهای تجاری فعالیت می‌کردند، رونق گرفت و سفرها به دقت انتخاب شدند تا نزدیک‌ترین روابط ممکن را با شاه حفظ کنند. همان‌طور که از مداخله تأثیرگذار پارسونز در تصمیم کرایسلر مشهود است، وی نقش حیاتی ویژه‌ای در شکل دادن به سیاست در قبال ایران ایفا کرد. این مسئله بدان معناست که بر جنبه سیاسی کار سفارت، از جمله بررسی صحنه سیاسی داخلی ایران، تأکید کمتری شده است. بنا به نظریه بریج، سفارت در تهران به‌طور کامل اما با تأکید نامتناسب بر فعالیت‌های تجاری، عمل می‌کرد و تمام وظایف را انجام می‌داد. موجه بودن یا نبودن این امر جای بحث دارد، بویژه که برخی بعداً معتقد بودند که بخش سیاسی ضعیف سفارت، در ناکامی آن برای پیش‌بینی انقلاب نقش داشته است. اما با توجه به اتکاء به ایران برای منافع تجاری، قابل درک است که چرا جنبه تجاری سفارت تا این حد قوی بود. این رویکرد با اولویت‌های لندن هدایت می‌شد، جایی که نقش دیپلمات‌ها به‌عنوان رونق‌بخش‌های تجارت، بویژه پس از گزارش دانکن، مورد تأکید قرار گرفت و بویژه در عصر افزایش رکود اقتصادی، حیاتی به‌نظر می‌رسید.

در دورانی که ارزش تجاری ایران برای بریتانیا روز به روز بیشتر می‌شد، در لایه‌های زیرین جامعه به دلایلی چون نقض حقوق بشر و فلاکت اقتصادی که

بسیاری از مردم ایران با آن دست به‌گریبان بودند، مخالفت با حکومت سرعت بیشتری می‌یافت. اما علی‌رغم این مخالفت رو به رشد، پارسونز تا پاییز ۱۳۵۶ معتقد بود که اگرچه چالش‌هایی برای حکومت شاه وجود داشت، اما برای سرنگونی وی کافی نبود، زیرا هنوز از حمایت نیروهای مسلح برخوردار بود. در واقع، طوفان مردمی در ایران در سال ۱۳۵۷ به سونامی تمام‌عیاری تبدیل شد که نه تنها شاه را ساقط کرد، بلکه به طرح پرسش‌هایی دربارهٔ این‌که چرا هیئت دیپلماتیک بریتانیا در پیش‌بینی انقلاب ناکام ماند، منتهی شد.

پی‌نوشت‌ها:

۱ Ali, Luman (2018), *British Diplomacy and the Iranian*

Revolution, 1978–1981, Nottingham, UK: Palgrave Macmillan, pp. 37-124.

لومان علی‌دکتری خود را در رشته تاریخ در دانشگاه ناتینگهام در سال ۲۰۱۶ گرفت و پژوهش زیر موضوع رساله دکتری وی بود که در سال ۲۰۱۸ در قالب کتاب منتشر شد. وی اکنون مدیر نظارت بر جرایم بانکی در کلیف بانک انگلستان است.

۲. Parsons, Sir Anthony, *Churchill Archive Centre, Cambridge, British Diplomatic Oral History Project (BDOHP)*, 14–18

۳. Berridge, Geoff, *Diplomacy: Theory and Practice* (5th ed.) (Basingstoke and New York, 2015), 99

۴. CAB 129/202, CP(78)72 (7 July 1978).

۵ Sir Paul Gore- Booth

۶. Edwards, Ruth Dudley, *True Brits: Inside the Foreign Office* (London, 1994), 21

-
۷. Berridge, *Diplomacy*, 10. See also Moorhouse, Geoffrey, *The Diplomats: The Foreign Office Today* (London, 1977), 390
۸. Edwards, *True Brits*, 24
۹. Young, John W., *Twentieth Century Diplomacy: A Case Study of British Practice, 1963–1976* (Cambridge, 2008), 72
۱۰. Moorhouse, *The Diplomats*, 43
۱۱. Berridge, *Diplomacy*, 120
۱۲. Berridge, *Ibid*, 121
۱۳. Hopkins, Michael F., et al. (eds.), *The Washington Embassy: British Ambassadors to the United States 1939–1977* (Basingstoke, 2009).
۱۴. Pastor-Castro, Rogelia and Young, John (eds.), *The Paris Embassy: British Ambassadors and Anglo-French Relations, 1944–79* (Basingstoke, 2013)
۱۵. Young, John, *David Bruce and Diplomatic Practice: An American Ambassador in London, 1961–69* (London, 2014)
۱۶. Young, John and Berridge, Geoff, 'Conclusion', in Hopkins, Michael F., et al. (eds.), *The Washington Embassy*, 230–231
۱۷. *Ibid.*, 229
- ۱۸ Lord Inverchapel
- ۱۹ Oliver Franks
۲۰. Folly, Martin, 'Lord Inverchapel 1946–1948', in Hopkins, Michael F., et al. (eds.), *The Washington Embassy*, 52.
- ۲۱ Patrick Dean
۲۲. Colman, Jonathan, 'Patrick Dean 1965–1969', in Hopkins, Michael F., et al. (eds.), *The Washington Embassy*, 150

۲۳ D-Day روز عملیات نورماندی. ویراستار

۲۴. Ellison, James, 'Pierson Dixon 1960-65', in Pastor-Castro, and Young (eds.), *The Paris Embassy*, 91
- ۲۵ Soames Affair
۲۶. مقاله مفصل‌تری دربارهٔ دوره سفارت کریستوفر سومز در پاریس به قلم فوربی و لودو در مجموعه‌ای که یانگ و پاستور-کاسترو گردآوری کرده‌اند، وجود دارد.
۲۷. Hopkins, Michael F., et al., 'Introduction', in Hopkins, Michael F., et al. (eds.), *The Washington Embassy*, 3
۲۸. Young, *Twentieth Century Diplomacy*, 26.
۲۹. رسم و رویه‌ای جانبدارانه در اعطای مناصب و مزایا به دوستان یا همکاران مورد اعتماد، بالاخص در حوزهٔ سیاست و بین سیاستمداران و سازمانهای حامی. مترجم
۳۰. Moorhouse, *The Diplomats*, 242.
- ۳۱ Kenneth Brill
- ۳۲ CPRS
۳۳. شورای بریتانیا در ۱۹۳۴ تأسیس شد و تخصص آن ارتقای جایگاه فرهنگی و آموزشی بریتانیا در سطح بین‌المللی بود. نک:
- Donaldson, Frances, *British Council: First Fifty Years* (London, 1984).
۳۴. Hennessy, Peter, *Whitehall* (London, 2001), 269.
- ۳۵ Home Civil Service
۳۶. Ibid., 269.
- ۳۷ دولت انگلیس گاهی سیاستهای خود را پیش از تصویب پارلمان منتشر می‌کند تا بازخورد آن را ارزیابی کند. به این اسناد اوراق سفید می‌گویند. ویراستار
۳۸. Ibid., 272.
۳۹. Young, *Twentieth Century Diplomacy*, 40-49.
- ۴۰ Humphrey Trevelyan

-
۴۱. Trevelyan, Humphrey, *Diplomatic Channels* (London, 1973), 15.
۴۲. Moorhouse, *The Diplomats*, 300.
۴۳. Young, *Twentieth Century Diplomacy*, 55.
۴۴. Ibid., 15.
- ۴۵ Brentwood
- ۴۶ St Edmund Hall
- ۴۷ Gallaher
۴۸. Wright—BDOHP, 33.
- دلایل ضدیت رایت با هریسون دقیقاً روشن نیست، اما هریسون در ۱۹۶۸ در تله جنسی کا.گ.ب به دام افتاد و به این شکل دوره سفارت او در مسکو پایان یافت.
۴۹. Ibid., 33.
۵۰. Ibid., 32.
۵۱. Trevelyan, *Diplomatic Channels*, 24.
۵۲. Brenchley, Frank, *Britain and the Middle East: An Economic History 1945–87* (London, 1989), 175.
۵۳. Ibid., 179.
۵۴. Dickie, John, *Inside the Foreign Office* (London, 1992), 45.
۵۵. Trevelyan, *Diplomatic Channels*, 103.
۵۶. Moorhouse, *The Diplomats*, 297.
۵۷. Wright—BDOHP, 34–35.
۵۸. Ibid., 36.
۵۹. Ibid., 36.
۶۰. Moorhouse, *The Diplomats*, 262.
۶۱. Young and Berridge, 'Conclusion', in Hopkins, Michael, et al. (eds.), *The Washington Embassy*, 231.

۶۲ George Buchanan

۶۳. Ullman, Richard, *Anglo-Soviet Relations, 1917–1921. Vol. 1, Intervention and the War* (Princeton, 1961), 8.

۶۴. Wright—BDOHP, 36.

۶۵. Ibid., 34–35.

۶۶ Frank Lee

۶۷ Corpus Cristi

۶۸. Ibid., 34–35.

۶۹ Viscount Soulbury

۷۰ Eton and Magdalen

۷۱ منظور زمانی است که شوروی برلین شرقی را جدا کرده بود. ویراستار

۷۲ Peter Jay

۷۳. See Roy, Raj, ‘Peter Ramsbotham, 1974–77’, in Hopkins, Michael F., et al. (eds.), *The Washington Embassy*, 209–228.

۷۴. <http://www.independent.co.uk/news/obituaries/sir-peter-ramsbotham-diplomat-who-served-as-ambassador-to-washington-before-being-controversially-replaced-by-peter-jay-1949390.html>. Accessed 7 April 2015.

۷۵. Ramsbotham—BDOHP, 36.

۷۶. Moorhouse, *Diplomats*, 295.

۷۷. Ramsbotham—BDOHP, 36–38.

۷۸. McLachlan, K. S., ‘Economic Development, 1921–1979’, in Avery, et al. (eds.), *The Cambridge History of Iran. Volume 7* (Cambridge, 1991), 619.

۷۹. Ramsbotham—BDOHP, 37.

۸۰. Parsons—BDOHP, 14–18.

۸۱. Brenchley, *Britain and the Middle East*, 254.

۸۲. Smith, Richard, “‘Paying Our Way in the World’: The FCO, Export Promotion and Iran in the 1970s,” in Fisher, John, et al. (eds.), *The Foreign Office, Commerce and British Foreign Policy in the Twentieth Century* (Basingstoke, 2016), 490.

۸۳. Dimitakis, Panagiotis, *Failed Alliances of the Cold War: Britain’s Strategy and Ambitions in Asia and the Middle East* (London, 2012), 160–161.

۸۴. Fain, W. Taylor, *American Ascendance and British Retreat in the Persian Gulf Region, 191–194*.

۸۵. Ramsbotham—BDOHP, 39.

۸۶. Canterbury

۸۷. Balliol

۸۸. <http://www.nytimes.com/1996/08/14/world/sir-anthony-parsons-british-diplomat-is-dead-at-73.html>. Accessed 7 April 2015.

۸۹. Callaghan, James, *Time and Change* (London, 1987), 326.

۹۰. Parsons, Anthony, *Pride and the Fall: Iran 1974–1979* (London, 1984), 4.

۹۱. *Ibid.*, 10.

۹۲. *Ibid.*, 15.

۹۳. *Ibid.*, 18.

۹۴. The National Archives (TNA), Kew, FCO8/2980, Annual Review for 1976 (1 January 1977).

۹۵. Moorhouse, *The Diplomats*, 297.

۹۶. Parsons, *Pride and the Fall*, 24.

۹۷. *Ibid.*, 40.

۹۸. *Ibid.*, 37.

۹۹. *Ibid.*, 40.

۱۰۰. Edwards, *True Brits*, 200.

-
۱۰۱. Brenchley, *Britain and the Middle East*, 254 and 259.
۱۰۲. Graham, Robert, *Iran: The Illusion of Power* (London, 1978), 112–113.
۱۰۳. *Ibid.*, 299.
۱۰۴. Edwards, *True Brits*, 199.
۱۰۵. Smith, Richard, “‘Paying Our Way in the World’: The FCO, Export Promotion and Iran in the 1970s,” in Fisher, et al. (eds.), *The Foreign Office, Commerce and British Foreign Policy in the Twentieth Century*, 496.
۱۰۶. Foreign and Commonwealth Office, Great Britain, *The Diplomatic Service List* (1978).
۱۰۷. HC596-1, BT241/2844.
۱۰۸. Moorhouse, *The Diplomats*, 297.
۱۰۹. *Ibid.*, 296.
۱۱۰. Saikal, Amin, *The Rise and Fall of the Shah* (Princeton, NJ, 1980), 159.
۱۱۱. اصطلاحی در حقوق بین‌الملل است که از سوی دولتی دربارهٔ شهروندان سایر دولتها و بویژه دیپلماتها به کار می‌رود. کسی که عنصر نامطلوب شناخته شده است حق ورود یا اقامت در کشور پذیرنده را ندارد. دولت پذیرنده بدون نیاز به تعقیب قضایی و محاکمه می‌تواند عنصری را که نامطلوب شناخته از کشور اخراج کند. این امر بویژه دربارهٔ دیپلماتها که مصونیت دیپلماتیک دارند صورت می‌گیرد.
۱۱۲. Parsons, *Pride and the Fall*, 39.
۱۱۳. Taheri, Amir, *Nest of Spies: America’s Journey to Disaster in Iran* (London, 1988), 99.
۱۱۴. Bill, James A., *The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations* (New Haven, CT, 1988), 396.
۱۱۵. *Ibid.*, 395.

-
۱۱۶. Taheri, *Nest of Spies*, 102.
۱۱۷. Sullivan, William, *Mission to Iran* (New York, 1981), 40.
۱۱۸. Taheri, *Nest of Spies*, 78.
۱۱۹. Moorhouse, *The Diplomats*, 79.
۱۲۰. Ibid., 48.
۱۲۱. Parsons, *Pride and the Fall*, 53.
۱۲۲. Callaghan, *Time and Change*, 390.
۱۲۳. Parsons, *Pride and the Fall*, 53.
۱۲۴. Ibid., 58.
۱۲۵. Ibid., 46.
۱۲۶. FCO8/2980, 'Is The Emperor Fully Clothed?' (12 April 1977).
۱۲۷. TNA, CAB128/61, CM(77)20th (19 May 1977).
۱۲۸. Hunter, Shireen T., *Iran and the World: Continuity in a Revolutionary Decade* (Bloomington, 1990), 145.
- ۱۲۹ Momentum
۱۳۰. Sir Alan Munro, BDOHP (16 May 1996), 8–9.
- ۱۳۱ Ivor Lucas
- ۱۳۲ Alan Munro

فصل چهارم

واکنش به فرورفتن ایران در هرج و مرج

تا پاییز سال ۱۳۵۷، تقریباً همه کشور، خواه ناخواه، به انقلاب پیوسته بودند. واقعاً تجربه خارق‌العاده‌ای بود. در مقام سفیر گمان می‌کنم این اتفاق می‌تواند همان باشد که در پاریس سال ۱۷۸۹^۱ یا در سن پترزبورگ سال ۱۹۱۷^۲ رخ داد، اما از نظر من، گسترده‌تر بود.^۳ سر آنتونی پارسونز

سال ۱۳۵۷ پُرفراز و نشیب‌ترین و پُر آشوب‌ترین سال در تاریخ ایران بود. در آغاز سال شاه حاکم مطلق بود و در پایان سال به‌خاطر قیام انقلابی در آستانه سقوط بود. علل این واقعه را مورخان و دانشمندان علوم سیاسی به روشی مشابه با علل سایر انقلابها تحلیل کرده‌اند. در میان این آشوب، بریتانیا علاقه شدیدی به حفظ حضور خود در ایران داشت. این فصل به جزئیات واکنش لندن در زمان وقوع رویدادها، با توجه ویژه به تجربه سفیر پارسونز و سفارتش، می‌پردازد. یانگ در تعیین بعضی از نقشهای کلیدی سفیر می‌گوید: «هرچند که سفیران در سفارتشان جایگاه محترمانه‌ای داشته باشند و روابطشان با رهبران کشورشان مساعد باشد، عرصه اصلی که در آنجا مهارتهای خود را به نمایش می‌گذارند، برخورد با دولت میزبان است.»^۴ علاوه بر این، «بعضی... معتقدند که سفیر

می‌تواند به شکل‌گیری سیاست، بویژه در قبال دولت میزبان، کمک کند.^۵ این امر از این نکته روشن خواهد شد که هم‌زمان با این‌که پارسونز و سفارت در تلاش برای تعامل با شاه بودند، انقلاب شروع شده بود و باید پی‌درپی گزارشهایی به لندن ارسال می‌کردند تا دولت بتواند درباره واکنش خود تصمیم بگیرد. همان‌طور که خواهیم دید، سفارت نقش مهمی در شکل‌گیری سیاست بریتانیا داشت، زیرا دولت، کالاهان را تشویق کرد که رژیم شاه را رها نکند. در حالی که تا قبل از سال ۱۳۵۷، سفارت تقریباً فقط به رونق تجارت مشغول بود، در واکنش به وخامت اوضاع داخلی ایران، تأکید فزاینده‌ای بر گزارشهای سیاسی داشت و در نتیجه، مؤید این نظر بریج بود که معتقد است «گزارش دادن به دولت متبوع خود درباره شرایط کنونی و تحولات احتمالی کشور میزبان... نقش ارزشمندی در کار عادی سفارت دارد که باید در عرصه داخلی عمیق شود».^۶

اولین نشانه جدی ناآرامی در ۱۹ دی ۱۳۵۶ آشکار شد، وقتی به دنبال چاپ مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات، تظاهرات خونینی در شهر قم به وقوع پیوست. در این مقاله به آیت‌الله خمینی که هنوز در تبعید به سر می‌برد، توهین شده بود. در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶، نبردی خیابانی که بیش از دوازده ساعت طول کشید، در تبریز آغاز شد و دولت ادعا کرد که نه نفر کشته شده‌اند. پارسونز تصمیم گرفت با شاه صحبت کند، زیرا نگران رفاه بیست هزار شهروند انگلیسی در ایران بود که پانصد نفر از آنها در تبریز اقامت داشتند. او در پاسخ گفت که اگرچه وضعیت حاد

است، اما برنامه‌های او برای دادن آزادیهای سیاسی به قوت خود باقی است.^۷ پارسونز خاطرنشان کرده است که با وجود شورشها، زندگی عادی علی‌رغم وسعت و شدت هریک از حوادث به گونه‌ی شگفت‌آوری جریان داشت و به نظر می‌رسید که هیچ‌گونه نشانه‌ای از هیجان و اضطراب وجود ندارد و اگر هم هست، بسیار اندک است... هیئتهای تجاری خارجی به ایران سرازیر می‌شدند و تصور این‌که در لبه‌ی کوهی آتشفشان زندگی می‌کنیم، دشوار بود... این برگشت به حالت عادی ظاهری با توجه به حوادث گذشته، خارج از حد تجربه‌ی من بود و در همه‌ی ما احساس آرامش کاذب ایجاد کرد که در هر حال اوضاع چندان نامساعد نیست.^۸

سفرهای مقامات بریتانیا به ایران

پیش‌تر ذکر شد که دلیل اصلی چنین حضور دیپلماتیک درخور توجهی در ایران، رونق تجارت بود. تا سال ۱۳۵۶، ایران ۱۶ درصد از نفت بریتانیا را تولید می‌کرد و نفتی که بریتیش پترولیوم از ایران استخراج می‌کرد، ۴۰ تا ۴۵ درصد از کل نفت جهان را تشکیل می‌داد. همچنین دویست میلیون پوند کالاهای صنعتی، خودرو و تجهیزات نظامی به همراه ۷۵۰ دستگاه تانک چیفتن و ۲۵۰ دستگاه اسکورپیون (وسایل نقلیه زرهی شناسایی) به ایران فروخته شدند.^۹ در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۷، وزارت جنگ ایران توافق‌نامه‌ای را با شرکت خدمات فنی میل‌بانک^{۱۰} متعلق به دولت بریتانیا برای ساخت کارخانه‌ی مهمات کوچکی در

اصفهان امضاء کرد. به طور خلاصه، ایران همچنان برای بریتانیا و رفاه اقتصادی آن اهمیت بسیاری قائل بود.

با چنین منافع تجاری گسترده‌ای که شامل قراردادهای دفاعی می‌شد، وزارت امور خارجه تنها بخش دولتی نبود که به ایران توجه داشت. فرد مولی^{۱۱}، وزیر دفاع، در ۵ فروردین در جزیره کیش با شاه دیدار کرد. شاه پس از خوشامدگویی درباره طیف وسیعی از مسائل بین‌المللی بحث و گفت‌وگو کرد و بیشتر زمان این دیدار صرف گفت‌وگو درباره تعدادی از قراردادهای دفاعی شد.^{۱۲} سفارت در تهران به تسهیل این بازدید کمک و طی دیدار، از مولی مراقبت کرد. مولی بین ۱۶ تا ۱۹ تیرماه یکبار دیگر با شاه دیدار کرد.^{۱۳} هدف از این بازدید، معرفی رئیس و نایب‌رئیس هیئت مدیره شرکت رولزرویس به شاه بود و نیز بحث درباره امکان عقد قراردادی با شرکت رولزرویس برای ساخت موتورهای توربین گازی و ایجاد فرصتی برای بحث درباره موضوعات مختلف بود. دو جلسه نیز با ارتشبد حسن طوفانیان، معاون وزیر جنگ برگزار شد. گفتنی است که بر اساس شواهد موجود در پرونده‌های مربوطه، در آن زمان وزارت دفاع و وزارت تجارت و صنعت در مورد خدمات سفارت انتقادی نداشتند، زیرا این سفارت برای ارائه نتایج تجاری تلاش می‌کرد که چندین بخش دولتی در آن دارای منافع مشترک بودند.

در اردیبهشت ۱۳۵۷، مارگارت تاچر، رهبر وقت اپوزیسیون محافظه‌کار نیز به

ایران سفر کرد. دیدار او در چنین شرایطی نشان‌دهنده تمایل وی به ایجاد پیوندهای شخصی با رژیم برای افزایش بیشتر منافع بریتانیا در صورت به قدرت رسیدنش بود. تاجر در زمان چالش برانگیزی که شاه در حال اجرای سیاستهای دادن آزادیهای سیاسی بود به ایران آمد و شاه را تحسین کرد.^{۱۴} او همچنین کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا را به دلیل اتخاذ موضع غیرمفید در حمایت از رژیم شاه، در حالی که علناً از سوابق حقوق بشری آن انتقاد می‌کرد، سرزنش کرد.^{۱۵}

در ۸ اردیبهشت، تاجر با پارسونز ملاقات کرد و تحت‌تأثیر اطلاعات پارسونز از اتفاقات ایران قرار گرفت. پارسونز معتقد بود که حزب کمونیست توده تهدید اصلی رژیم است، گرچه روحانیون و حامیان آنها نیز تهدید محسوب می‌شوند. پارسونز، همانند سایر تحلیلگران غربی، تمایل داشت که قدرت بالقوه احساس مذهبی در ایران را دست‌کم بگیرد، در حالی که امید اصلی شاه این بود که از حمایت ارتش برخوردار است و همه ناآرامیها را فرو می‌نشاند. تاجر بعداً اظهار کرد که: «هیچ‌یک از ما پیش‌بینی نکرده بودیم که موقعیت شاه می‌توانست با چه سرعتی از بین برود.»^{۱۶} پس از آرامش نسبی سالهای تنش‌زدایی، از اواسط دهه ۱۳۵۰ به بعد تنشهای جنگ سرد دوباره پدیدار شدند. ایران از نظر اقتصادی برای ابرقدرتها مهم بود و این واقعیت که با شوروی مرز مشترک داشت به این معنی بود که لندن و واشنگتن در هراس از دست دادن این کشور در برابر بلوک کمونیستی بودند. حزب توده که در سال ۱۳۲۰ شکل گرفت، از طریق

سازماندهی اعتصابات و تظاهرات و همچنین تبدیل دانشگاه‌ها به کانون فعالیت‌های انقلابی، در ناآرامیها نقش داشت. در طول سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰، سفارت، فعالیت‌های شوروی و حزب توده را به لندن گزارش می‌داد، زیرا مشتاق مقابله با هرگونه تهدید کمونیستی بود.^{۱۷}

در ۹ اردیبهشت، تاجر در دیدار با شاه، احساس کرد که «شاه در رفتارش نشان نمی‌دهد که باور دارد زمانش در حال اتمام است».^{۱۸} شاه نشانه‌ای مبنی بر رنجش و خشم از اظهارات انتقادی حامیان غربی خود نشان نداد و در عوض بارها پیرامون این‌که کشورش در خط مقدم مبارزه با کمونیسم قرار داشت، صحبت می‌کرد. اما او از شیوه‌ای که معتقد بود گزارش‌های فارسی‌زبان سرویس جهانی بی‌بی‌سی عمدتاً شامل تبلیغات علیه دولت اوست، ابراز انزجار کرد. تاجر «تحت تأثیر درک شاه از امور جهانی قرار گرفت. اما این مقدار درک و بینش وی برای جلوگیری از خرابکاریهایی که در کشورش صورت می‌گرفت، کافی نبود».^{۱۹} در همان روز، تاجر در اتاق بازرگانی ایران و بریتانیا سخنرانی کرد و با تمجید فراوان از شاه، بر تمایل خود برای روابط قوی ایران و انگلیس تأکید ورزید.^{۲۰} اما در کنفرانس مطبوعاتی روز بعد، تاجر درباره گفت‌وگوهای خود با شاه و سایر ایرانیان برجسته چندان اظهار نظر نکرد.^{۲۱} نمی‌توان به‌طور قطع گفت که چرا تاجر درباره جلسات خود این‌قدر خجول بود، اما احتمالاً این‌گونه بوده که نمی‌خواست است در انظار عمومی از رهبری بیش از حد تمجید کرده باشد که در بریتانیا و

در سطح بین‌المللی مورد انتقاد قرار گرفته بود. در عوض، با رو نکردن دست خود، فضای بسیاری را برای مانور در آینده فراهم کرد.

به گفته هنسی، دیوید اوئن، وزیر امور خارجه، «رابطه نامساعدی با تمام مقامات (در وزارت امور خارجه) داشت.»^{۲۲} اما آنچه با توجه به اسناد بایگانی، وی در طول تصدی خود از سفارت تهران انتقادی نداشت و رابطه کاری حرفه‌ای خود را با پارسونز و کارکنانش حفظ کرد. اوئن در سفر تاجر [به تهران] در اردیبهشت [۵۷] او را همراهی کرد. او از میزان مشکوک بودن ایران به بریتانیا و میزان قدرت براندازی هولناکی که به سرویسهای اطلاعاتی بریتانیا نسبت می‌دادند، متعجب شد. در جریان سفر اوئن، شورش شدیدی در قم و تبریز رخ داد و در ۲۱ اردیبهشت، ناآرامیها به تهران کشیده شد. هزاران تظاهرکننده با هدایت روحانیان در منطقه بازار تهران راهپیمایی کردند. پلیس با پرتاب گاز اشک‌آور و تیراندازی، حدوداً یکصد نفر را مجروح کرد.

در ۲۲ اردیبهشت، اوئن در شرفیابی خود به حضور شاه، نگرانی عمیق خود را درباره نقض حقوق بشر بیان کرد و شاه با کمال تعجب، پاسخ نامطلوبی نداد.^{۲۳} علی‌رغم این مسئله، وزیر امور خارجه تصمیم گرفته بود گاز اشک‌آور به ایران بفرستد و این تصمیم را منطقی می‌دانست و اظهار می‌کرد که اگر این گاز فرستاده نشده بود، «خودمان را به حاشیه رانده بودیم و نفوذمان پایان یافته بود.»^{۲۴} عملکرد شاه در این دیدار چنان بود که اوئن نیز مانند تاجر، به این فکر افتاد که

اوضاع ایران باثبات است. او بعداً اظهار کرد: «اعتراف می‌کنم که این تصویر با اعتمادبه‌نفس و قاطعانه شاه را در سال ۱۳۵۷ همچنان در ذهن داشتیم، در حالی که بحث می‌کردیم برای تقویت حکومت شاه باید چه کاری انجام بدهیم. اما این تصویر نادرست بود. مردم به ندرت تغییر می‌کنند و شاه همچنان بلا تکلیف و ضعیف بود. اشتباه بزرگ ما این بود که گول تصویری را خوردیم که شاه بادقت از خود ساخته بود.^{۲۵}

دیدارهای زود به زود تاچر و اوئن نشان‌دهنده برگزاری قریب‌الوقوع انتخابات عمومی بریتانیا بود. هر دو به‌عنوان نمایندگان احزاب رقیب، بهترین کار را بررسی چشم‌انداز سیاسی کشور (و بویژه موقعیت شاه) در پاسخ به گزارشها درباره ناآرامیهای فزاینده می‌دیدند. اما بازدید مقامات انگلیسی از ایران نیز به دلیل تمایل متقابل ایرانیان برای حفظ روابط صمیمانه بود. به همین دلیل در خرداد ۱۳۵۷، پس از این‌که در اوایل سال از نمایندگان مجلس بریتانیا دعوت شد که به‌عنوان مهمان در مجلس ایران حضور یابند، آنها از ایران دیدن کردند. این دیدار، «موفقیت بزرگ» برای همه تلقی می‌شد.^{۲۶}

ارزیابی صحنه داخلی ایران در تابستان ۱۳۵۷

علی‌رغم ناآرامیهای فزاینده، پارسونز بر این باور خود تأکید داشت که این آشوبها منجر به سقوط رژیم نمی‌شود. این موضوع در نامه‌ای به اوئن در ۲۰ اردیبهشت، با عنوان «اگر شاه بمیرد چه اتفاقی می‌افتد» تشریح شد (تحلیل قبلی

مشابهی در ۴ جولای ۱۹۷۴ / ۱۳ تیر ۱۳۵۳ نوشته شده بود). سفیر معتقد بود که شاه در رأس قدرت خواهد ماند، زیرا از حمایت ارتش برخوردار بود و در گذشته از آشفتگیهای بزرگتری جان سالم به در برده بود؛ گرچه پارسونز اضافه کرد که او «نسبت به سال ۱۳۵۳ خوشبینی کمتری دارد.» همچنین این موضوع مطرح شد که جایگزین چندانی برای تصدی این مقام وجود ندارد و اگرچه این فرصت وجود داشت که ولیعهد پیش از ۱۳۵۹ قدرت را به دست بگیرد، اما انجام این کار پیش از آن که مشکلات برطرف شوند، خطرناک بود.^{۲۷} مفهوم واضح نامه این بود که بهتر است در کنار شاه بمانیم که ثابت کرده بود شریک توانمندی است، و وقتی جایگزین مشخص و کارآمدی وجود نداشت، جانبداری از جایگزین، بی احتیاطی بود.

با توجه به موقعیت بسیار دشوار شاه، لازم بود که پارسونز حداقل درباره جایگزینهای مناسب فکر کند. گزینه داخلی ولیعهد، جذابترین جایگزین به نظر می رسید. علی رغم انتقادهای بعدی از سفارت به دلیل برقرار نکردن ارتباط با گروه های اپوزیسیون، وزارت امور خارجه موافقت کرد که انجام این جایگزینی معقول و واقع بینانه نیست. این دلایل را ایور لوکاس، رئیس بخش خاورمیانه در مقاله ای بیان کرد و با پارسونز موافق بود که شاه سرنگون نمی شود. لوکاس بر این عقیده بود که «اگر تصور کنیم یک گروه اپوزیسیون بالقوه و دوست وجود دارد که اگر روزی به قدرت برسد می تواند اهداف ما را محقق کند، خیال پردازی

است.» برقراری ارتباط با گروه‌های اپوزیسیون که در بیشتر موارد ضدغربی بودند، خطر بی‌اعتنایی شاه را به همراه داشت. به این ترتیب، لوکاس اشاره کرد «بهترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که در حدی موضع بی‌طرفی را حفظ کنیم که منطبق بر توجه خاص مان به شاه باشد، و آماده بمانیم تا خود را به محض وقوع تغییر، با آن وفق بدهیم.»^{۲۸}

از نامه پارسونز و گزارش لوکاس برمی‌آید که بریتانیا در اوج قطعی نبودن آینده شاه، مسیری عمل‌گرایانه را برگزید و از هرگونه وسوسه‌های غیرارادی برای برقراری ارتباط با اپوزیسیون متفرقی که متشکل از گروه‌های مختلف با عقاید و اهداف متفاوت بودند، اجتناب کرد. در اواسط ۱۳۵۷، هیچ‌یک از این گروه‌ها در موقعیت برتری قرار نداشتند و تضمینی هم نبود که هیچ‌کدام از آنها از حمایت بریتانیا استقبال کند. علاوه بر این، شاه قبلاً از ناآرامیها جان سالم به در برده بود، زیرا همیشه از حمایت نیروهای مسلح برخوردار بود. گزارشهای سیاسی سفارت، به منظور اطمینان از تأثیر احتمالی ناآرامیها بر منافع تجاری بریتانیا در حال افزایش بود. لوکاس و پارسونز در ارزیابیهای خود، از دیپلماتهای سایر کشورهای غربی تقلید کردند که حفظ رابطه کاری با رژیم فعلی را برگزیده بودند.

رادپوی فارسی بی‌بی‌سی

رادپوی فارسی بی‌بی‌سی در سال ۱۹۴۰ برای تهیه و پخش تبلیغات بریتانیا در زمان جنگ تأسیس شد. این رادیو در طول تاریخ خود به دلیل گسترش حضور

دولت بریتانیا و این‌که ابزار قدرتمندی برای سیاستهای خرابکارانه به شیوه‌ای مطلوب در جهت منافع بریتانیا بود، از سوی برخی افراد در ایران با سوءظن نگریسته می‌شد. شاه همیشه از این سرویس اکراه داشت، اما با افزایش آشفته‌گیهای رژیم، اکراه وی آشکارتر شد.

آمریکایی‌ها در تضاد کامل، این رادیو را ضروری می‌دانستند. در ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۹ / ۳ مهر ۱۳۵۸، پروفیسور هنری بریتروز^{۲۹}، رئیس بخش ارتباطات دانشگاه استنفورد، در نامه‌ای به دیوید آرون^{۳۰}، معاون دستیار رئیس‌جمهور در امور امنیت ملی، نگرانیهای خود را درباره مذاکرات پیرامون سانسورهای احتمالی بی‌بی‌سی ابراز کرد. این موضوع خیلی زود در محافل کاخ سفید و شورای امنیت ملی به موضوعی داغ تبدیل شد، زیرا بی‌بی‌سی اولاً «به‌عنوان رسانه دیپلماسی عمومی برجسته‌ای برای بریتانیای کبیر و نیز همه طرفداریهایش در طول چهل تا پنجاه ساله گذشته» مورد توجه بود؛ و ثانیاً به این دلیل که برای آگاه نگه داشتن جهانیان درباره ماهیت واقعی رویدادها و در مورد اهداف و سیاستهای جوامع دمکراتیک ما، تلاش مؤثر چشمگیری انجام داده بود. در مناطقی از جهان که سایر روشهای ارتباطی را دولتها رد می‌کردند یا غیرفعال بودند یا در دسترس نبودند، بی‌بی‌سی باید از دسترس خارج می‌شد. سانسورهای بی‌بی‌سی بویژه برای تلاشهای مشترک ما به منظور متعادل‌سازی و مقابله با تبلیغات جهانی رادیو مسکو و دست‌نشانده‌های آن (هاوانا، پراگ، برلین شرقی) می‌توانست آسیب‌رسان

باشد.» پیشنهاد شد که کینگمن بروستر^{۳۱}، سفیر آمریکا در لندن، سایروس ونس، وزیر امور خارجه و رئیس جمهور کارتر، همگی این موضوع را با همتایان خود مطرح کرده و نگرانیهای آمریکایی را بیان کنند.^{۳۲}

همان گونه که در مطالعه مفصلی که [آنا بل] سربرنی و [معصومه] طرفه انجام داده‌اند، این رادیو در سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۸ اهمیت زیادی پیدا کرد. این رادیو، تحولات سیاسی را حتی اگر ضدرژیم بودند، گزارش می‌داد و با این کار دامنه شنوندگان را فراتر از روشنفکران و طبقات بالای جامعه گسترش می‌داد. این گسترش به این دلیل رخ می‌داد که وزنه تعادلی برای تلویزیون و رادیوی دولتی فراهم آورد و بستری را ایجاد می‌کرد که صدای مخالفان شنیده شود. سلطنت‌طلبان، لندن را متهم می‌کردند که با پوشش خبری بی‌بی‌سی آشکارا با انقلابیها همدست شد و پنهانی از طریق ستون پنجم اسلامی برای تضعیف حکومت می‌کوشد.^{۳۳} شاه صراحتاً بی‌بی‌سی را دشمن شماره یک خود اعلام نمود و قاطعانه از لندن شکایت کرد.^{۳۴} در واقع، «برنامه‌های بی‌بی‌سی در برانگیختن تصورات چنان قدرتمند بودند که شاه آنها را مستقیماً به ادامه روابط بریتانیا با ایران مرتبط می‌ساخت.»^{۳۵}

هر زمان که پرویز راجی، سفیر ایران در لندن، به وزارت امور خارجه مراجعه می‌کرد، به او گفته می‌شد که بر اساس سیاست رسمی بریتانیا، وی باید شکایت خود را مستقیماً با بی‌بی‌سی مطرح کند. راجی، در خاطرات خود تعداد دفعاتی را

فهرست کرده است که بین خرداد ۱۳۵۵ تا اواسط دی ۱۳۵۷ با مقامات ارشد بی‌بی‌سی ملاقات کرد تا اعتراضات خود را بیان کند.^{۳۶} فشار رژیم باعث گفت‌وگوهای جدی در محافل بریتانیا شد. در ژوئیه ۱۹۷۶/ تیر ۱۳۵۵، نشست هیئت مدیره بی‌بی‌سی برگزار شد و نشان داد که وزارت امور خارجه، تحت فشار فزاینده ایران برای اولین بار در حال بررسی تعطیل کردن رادیوی فارسی است.^{۳۷}

این رادیو همچنین بین پارسونز و وزارت امور خارجه درگیری ایجاد کرد. پارسونز معتقد بود که باید رادیو عمدتاً درباره کسب‌وکار و تجارت گزارش دهد و زیاد درگیر سیاست نشود.^{۳۸} وی در این مورد با شاه موافق بود که این برنامه‌ها به‌عنوان دیدگاه دولت بریتانیا تلقی می‌شوند و برای روابط خوب ایران و انگلیس زیان‌آورند. وزارت امور خارجه بارها موضع پارسونز را به چالش کشید و نیکلاس بارینگتون^{۳۹} به او گفت: «امیدوارم از این حرف من ناراحت نشوید که از قدرت و ماهیت سرسخت دیدگاه‌های شما اندکی شگفت‌زده شده بودم.»^{۴۰} در طول سال ۱۳۵۷، پارسونز به اعمال فشار بر بی‌بی‌سی ادامه داد، اما فایده‌ای نداشت، زیرا با تأسف بسیار، این رادیو برنامه‌های خود را به همان شیوه همیشگی پخش می‌کرد.^{۴۱} این که پارسونز به دلیل تمایل خود برای شکل دادن سیاست، درگیر این موضوع شد، نهایتاً به درگیری وی با وزارت امور خارجه منجر شد. سفیر با در نظر گرفتن لزوم حفظ منافع تجاری و روابط کاری نزدیک، چنین مسیری را دنبال می‌کرد. اما او با اتخاذ چنین موضعی، خود را در معرض

اتهامات دیگران مبنی بر «هموطن شدن» با شاه قرار داده بود و این که اجازه داده بود رابطه بسیار نزدیکش با شاه بر دیدگاه شخصی وی تأثیر بگذارد.

در نهایت، رادیوی فارسی برنده شد، زیرا از حمایت کسانی مانند اوئن برخوردار بود که در اوراق سفید کابینه دربارهٔ بازنمایی در خارج از انگلیس اعلام کرد:

ملت از شهرت منحصر به فرد رادیوهای خارجی بی بی سی به عنوان منبع آگاه و بی طرف اخبار و نظریات جهانیان بهره می برد و نیز از توجه آنها به اطلاعاتی که پیرامون بریتانیا و سیاستهای بریتانیا ارائه می دهند... رادیوهای خارجی بی بی سی موفقیتی ثابت شده و سرمایه ملی هستند که باید مراقب حفظ آن باشیم.^{۶۲}

تلاش ناموفق پارسونز برای تغییر سیاست رادیوی فارسی بی بی سی نشان می دهد که چگونه، با وجود این که او در شکل دهی سیاستهای خاص، بویژه در بخش تجاری نقش داشت، نتوانست چنین نفوذی در همهٔ زمینه ها داشته باشد. در نهایت، این تصمیم با او نبود، زیرا دستگاه دیپلماسی بریتانیا وظیفهٔ تصمیم گیری را برعهدهٔ وزیر امور خارجه گذاشت و اجرای سیاست را به کسانی مانند پارسونز سپرد که ممکن بود لزوماً با این سیاست موافق نباشند. به این ترتیب، پارسونز مجبور شد با این رادیوی فارسی که با آن اختلاف داشت، وارد تعامل شود.

مرخصی تابستانه پارسونز

در اوایل خرداد ۱۳۵۷، پارسونز تصمیم گرفت برای سه ماه و نیم به مرخصی برود. در حالی که دلایل دقیق این مرخصی طولانی معلوم نیست، اما در آن زمان مرخصیهای طولانی مدت در وزارت امور خارجه امری عادی بود، زیرا کارکنان این وزارت مدت زمان بسیاری را دور از خانه سپری می‌کردند. مانند هر شغلی یا پست ارشدی، طرحهایی احتیاطی در اداره وجود داشت که برای اجرای آنها باید با مایرز^{۴۳}، مشاور و رئیس کنسولگری هماهنگ می‌شد تا در غیاب پارسونز کار را او برعهده گیرد. نشانه‌ای از اظهارات آشکارا مخالف در داخل سفارت علیه موضع سفیر، مبنی بر این‌که شاه از بحران خارج خواهد شد، وجود نداشت. به این ترتیب، در غیاب پارسونز، امور به صورت عادی پیش رفت.

وقتی سفیر برای مدتی حضور نداشته باشد، پرسشهای جالبی مطرح می‌شود. برای مثال، آیا زمان مناسبی برای مرخصی گرفتن وجود دارد، مانند زمانی که اوضاع آرام است؟ یا یافتن زمان مناسب برای رفتن به مرخصی، انتظاری غیرمنطقی در کشوری متلاطم است که حاکمیت آن قابل پیش‌بینی نیست؟ آیا پارسونز باید می‌ماند و شاهد دوران سخت سفارت می‌بود یا گمان می‌کرد می‌تواند مرخصی بگیرد زیرا در آشفتگیهای داخلی، آرامشی نسبی برقرار بود؟ در حالی که برخی ممکن است احساس کنند پارسونز نباید چنین مرخصی طولانی می‌گرفت، البته در آن زمان اگر شرایط به حدی وخیم می‌بود که حضورش در تهران را ایجاب می‌کرد یا اگر در غیاب وی، معاونان توانایی رسیدگی به امور را

نداشتند، بعید بود به او مرخصی داده شود. اگرچه او در ایران نبود، با توجه به این که مرخصی تمدید شده معادل کناره‌گیری از وظایف نیست، احتمالاً کارکنان سفارت در تهران او را در جریان تحولات مهم قرار می‌دادند.

وی پیش از خروج، شماری از ارزیابیها را به لندن فرستاد که در آن به تشریح وخامت روزافزون اوضاع ایران پرداخته بود که به‌خاطر سیاستهای دادن آزادی سیاسی پیش آمده بود. او همچنین تأکید داشت که شاه باید کنترل اوضاع را به‌دست گیرد و در عین حال این هشدار را می‌داد که چون نیروهای مسلح به شاه وفادار مانده‌اند، خطر سرنگونی رژیم را نمی‌بیند.^{۴۴} جالب اینجاست که در این زمان و از ابتدای سال، سفارت و وزارت امور خارجه امکان سرنگونی رژیم را تصدیق نمی‌کردند و در جهت طرح احتیاطی می‌کوشیدند تا برای چنین احتمالی آماده شوند؛ زیرا که اپوزیسیون همچنان درهم و برهم بود و رهبر شناخته‌شده‌ای در آن زمان همانند لنین، مائو یا کاسترو نداشت که تکلیف را برای آینده معلوم کند.

در مدت زمانی که پارسونز حضور نداشت، اوضاع داخلی تا حدی تشدید شد شاه را نگران کرد. در ۱۰ مرداد، تظاهرات ضد دولتی در ده شهر ایران برگزار شد و شورشهای بیشتر در تهران، اصفهان و شیراز، در ۱۹ مرداد، منجر به اعلام حکومت نظامی در اصفهان شد.^{۴۵} از سفارت بریتانیا به انگلیسی‌های مقیم اصفهان و شیراز توصیه شد که هنوز نیازی به ترک شهر نیست، اما لازم است در رفت و

آمدهای خود «احتیاط کنند، بویژه مراقب باشند وارد شلوغیها، مساجد و بازارها نشوند. همچنین توصیه می‌کنیم سفرهای غیرضروری به اصفهان را به تعویق بیندازید.»^{۴۶} در ۲۵ مرداد این ناآرامیها به تهران هم رسید و بازار تعطیل شد. برای سرکوب اعتراضاتی که برای اجرای دقیق قوانین اسلام و بستن سینماها، کافه‌ها و باشگاه‌های شبانه و علیه تلویزیون و آزادی زنان برپا شده بود، نیروهای ارتش را به کار گرفتند. از نظر مهدی بازرگان، نخست‌وزیر آینده، «اهانت به شاه و رژیمش مهم‌تر از تجلیل از [آیت‌الله] خمینی بود. به ازای هر یک شعار برای [آیت‌الله] خمینی، احتمالاً بیش از دو شعار علیه شاه سر داده می‌شد.»^{۴۷}

ناآرامیهای شهری تأثیر خود را بر نگرش وزارت امور خارجه نسبت به برقراری ارتباط با مخالفان شاه گذاشت. تا آنجا که لوکاس در بررسی خود در ۶ ژوئیه/۱۵ تیرماه، دشواری گفت‌وگو با مخالفان را توضیح داد، اما در ۹ اوت/۱۸ مرداد وقتی توصیه می‌کند که ضروری است سفارت به‌طور مستقیم با اپوزیسیون تعامل کند، موضع خود را نرم‌تر می‌کند:

هم‌چنان که از استبداد شاه در کنترل کشورش کاسته می‌شود، آینده رژیم و ماهیت جانشینان احتمالی اهمیت بیشتری می‌یابد. همچنین بریتانیا به امور ایران، بویژه به جنبه‌های حقوق بشری، علاقه و تمایل وافر و جانبدارانه‌ای نشان می‌دهد. ما به گزارش فوری از سوی کنسولگری درباره اغتشاشات داخلی یا هر رویدادی که توجه بریتانیا را جلب می‌کند، نیاز داریم. همچنین، باید بدانیم که

مخالفان در ایران به چه چیزی فکر می‌کنند و تا چه میزان تهدیدی جدی در برابر رژیم شاه هستند. بدیهی است که تماس با «اپوزیسیون» باید با احتیاط انجام شود، اما سفارت باید تا آنجا که می‌تواند محتاطانه عمل کند.^{۴۸}

علی‌رغم توصیه لوکاس، مدرکی مبنی بر این‌که سفارت شروع به تعامل با عناصر اپوزیسیون کرده باشد، وجود ندارد. توضیح روشنی برای این‌که چرا چنین شد و چرا سفارت از دستورات لندن پیروی نکرد، در دست نیست. شاید صرفاً این‌گونه بوده باشد که مطابق با عقیده پیشین پارسونز، بهتر بود که به‌طور کامل از پرداختن به این مسئله اجتناب شود؛ بیشتر به این دلیل که گروه اپوزیسیون برتری ظاهر نشده بود.

احتمالاً بعضی از افراد تعامل نداشتن سفارت با عناصر اپوزیسیون و باور به بقای شاه را به‌عنوان بازتاب مشکلات ساختاری در نحوه عملکرد این مأموریت تفسیر کردند، به‌طوری که تمایل به دیدن شاه بر تخت سلطنت، سفارت را از تهدید کسانی غافل کرده بود که می‌خواستند قدرت شاه را غصب کنند. البته بهتر است درباره چنین رویکردی دوباره تأمل شود. اما با گرفتار شدن سفارت در طوفان حوادث پر فراز و نشیب که نتایج آن نامشخص بود و نمی‌شد حاکمیت کشور را پیش‌بینی کرد، قابل درک است که چرا تصمیم گرفته شد که با عناصر اپوزیسیون تعاملی صورت نگیرد. در هر صورت تعامل بریتانیا با عناصر اپوزیسیون دشوار بود زیرا اپوزیسیون عمیقاً به بریتانیا بی‌اعتماد بود و با سوءظن

به این قدرتِ مداخله‌گر و اغواگر از نظر تاریخی می‌نگریست. امکان تعامل محتاطانه نیز تا زمانی که احتمال بقای رژیم شاه وجود داشت، بدون مشکل نبود. با این حال، با وجود این احتمال بسیار اندک، سفارت نمی‌خواست خطر کند و با مطلع شدن شاه از هرگونه تعامل آنها با مخالفان، وی را خشمگین کند. در چنین شرایطی بهتر بود که با «سندرم مومتوم» پیش می‌رفتیم و تلاش می‌کردیم تا به بهترین شکل ممکن به تجارت ادامه دهیم.

اگر تا آن زمان ناآرامی‌های مدنی نگران‌کننده و اضطراب‌آور نبودند، آتش انقلاب تقریباً به‌طور قطع با واقعه غم‌انگیز آتش‌سوزی سینما رکس [آبادان] در ۲۸ مرداد شعله‌ور شد که بیش از چهارصد نفر کشته داشت.^{۴۹} این حادثه موجب شد که مجرمان شناسایی شوند و بعضی انگشت اتهام را به سوی ساواک نشانه رفتند. در ۵ شهریور، جمشید آموزگار، نخست‌وزیر استعفا کرد و جعفر شریف امامی به شرط داشتن اختیارات، جایگزین وی شد. واگذاری قدرت بیشتر به نخست‌وزیر به معنای نقض حق قدرت انحصاری شاه بود.^{۵۰} شریف امامی که در سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۰ هم نخست‌وزیر بود، به‌دلیل ارتباط نزدیکش با علما انتخاب شد. او یک روز پس از انتصابش اعلام کرد که تمام کازینوها و کلوپهای قمار بسته خواهند شد. وی همچنین تقویم جدید «شاهنشاهی» را که در سال ۱۳۵۵ برقرار شده بود، به نفع تقویم سنتی اسلامی کنار گذاشت. کالاهان که مشتاق حفظ روابط حسنه بود، به همتای جدید خود نوشت: «لطفاً تبریک مرا به‌دلیل

انتصاب شما و بهترین آرزوهایم را برای موفقیت دولت‌تان پذیرا باشید. ایران و بریتانیا پیوندهای مهم و تاریخی دارند و مشتاقانه منتظر ادامه همکاری در بسیاری از زمینه‌هایی هستیم که در آنها منافع و ارزشهای مشترک داریم.»^{۵۱}

به‌نظر آموزگار، نبودن پارسونز تصدیقی بر اظهارات آن دسته از سلطنت‌طلبان ایرانی بود که متقاعد شده بودند لندن در سقوط رژیم شریک است و این مرخصی عمداً در زمانی تعیین شده بود که شاه بیش از هر زمانی به حمایت نیاز داشت.^{۵۲} کالاهان از این غیبت ابراز تأسف و خاطر نشان کرده است: «با نگاهی به گذشته متوجه می‌شویم آنتونی پارسونز اشتباه کرده بود که مرخصی طولانی‌مدت تابستانی گرفت، زیرا وقتی در اواخر شهریور به تهران بازگشت و پیامی از نخست‌وزیر برای شاه به همراه داشت، تقریباً شانس اثرگذاری بر وقایع را از دست داده بودیم.»^{۵۳} اما کاملاً بجاست که فکر کنیم آیا حضور پارسونز بر متوقف کردن بحران اثر داشت یا نداشت. در کوتاه مدت، احتمالاً وی توانسته بود درباره اقداماتی برای جلوگیری از بحران به شاه مشاوره بدهد. اما تضمینی وجود نداشت که به توصیه‌های سفیر گوش داده شود، همچنین اطمینانی نبود که شاه توانایی عملی ساختن توصیه‌های پارسونز را داشته باشد و تضمینی وجود نداشت که هرگونه اقدام احتمالی شاه مانع از بروز بحران شود. صرف‌نظر از این‌که آیا پارسونز واقعاً می‌توانست تغییری ایجاد کند یا خیر، مهم این بود که دیگران معتقد بودند او می‌توانست اثربخش باشد. این امر با احترام بسیاری که وی برای

شاه قائل بود و نیز موفقیتش در تلاش برای ایجاد رابطه کاری نزدیک با شاه، تأیید می‌شد.

وقایع مرداد ۱۳۵۷ ناشی از مشکلات ریشه‌ای بود. تاجر و پارسونز، هر دو سیاست داخلی شاه را زیر سؤال برده بودند، اما برای پارسونز دشوار بود که به شاه توصیه کند به عقب برگردد، بویژه وقتی سیاست دادن آزادیهای سیاسی از حمایت آمریکا برخوردار بود. اوئن اعتراف کرده است: «ما از مردی که نمی‌توانست راسخ و مصمم باشد و لیبرال هم نبود، دادن آزادی سیاسی قاطعانه می‌خواستیم.»^{۵۴} اگرچه غیبت پارسونز احتمالاً موجب کاهش تعامل شاه با هیئت دیپلماتیک بریتانیا شد، نباید فراموش کرد که مفسرانی از جمله پارسونز، اوئن و تاجر پیش از این به بی‌توجهی شاه نسبت به مشکلات کشورش و داشتن درباری مملو از مشاوران نالایق و متملق، اشاره کرده بودند. بنابراین به سختی می‌توان قبول کرد که حضور پارسونز می‌توانست شاه را نجات دهد.

بازگشت پارسونز به ایران

پارسونز در ۲۲ شهریور به ایران بازگشت. بازگشت او با ناآرامیهای داخلی بیشتر هم‌زمان بود. در ۱۷ شهریور، قتل عام ننگین میدان ژاله رخ داد که پس از تیراندازی نیروهای نظامی به جمعیت معترض، باعث کشته شدن بیش از صد نفر شد. در تهران و یازده شهر دیگر حکومت نظامی برقرار شد. اوئن به کابینه گفته بود، در حالی که وضعیت ناپایدار و مشاهده چگونگی حرکت وقایع دشوار بود،

نیروهای مسلح به شاه وفادار خواهند ماند و نظم را برقرار خواهند کرد. اثرات سقوط رژیم شاه فاجعه‌آمیز خواهد بود، زیرا «احتمال داشت که ایران در هرج و مرج فرو رود و بسیار بعید بود که ائتلافی از چنان عناصر متفاوتی برای مدت طولانی در کنار هم بمانند. اگر این اتفاق رخ بدهد، ثبات کل منطقه به‌طور جدی به خطر می‌افتد.» بنابراین عاقلانه بود که از شاه حمایت شود و او را تشویق کنند که به سیاستهای مدرن‌سازی خود ادامه دهد.^{۵۵}

پس از بازگشت پارسونز و ویلیام سالیوان، سفیر آمریکا که به‌تازگی به ایران آمده بود، هر دو سفیر تقریباً یک روز در میان به امر شاه، «برای شرفیابی طولانی و پُرچالش» با وی ملاقات می‌کردند.^{۵۶} جالب این‌که سالیوان آشکارا افشاگری کرده است (البته در واقع به مشکلات دولت کشور خودش اشاره دارد که به گزارشهایش توجه نشان نمی‌دهد) که «او (شاه) به‌طور خاص از ما راهنمایی نخواست و ما هم راه‌حلی نداشتیم که به او ارائه دهیم. اگرچه من و پارسونز هر دو این گفت‌گوها را به تفصیل به لندن و واشنگتن گزارش می‌دادیم، اما هیچ‌یک از ما هرگز راهنمایی کلی از سوی دولت‌مان دریافت نکردیم که به شاه ارائه بدهیم.»^{۵۷} اولین حضور پارسونز در محضر شاه پس از بازگشتش به ایران در ۲۵ شهریور، زمانی بود که شاه:

بدون خودداری و پرده‌پوشی آماده بود تا در مورد بحران داخلی بحث کند و برخلاف برخوردهای گذشته‌اش، در من این احساس را به وجود آورد که از

دیدار من خشنود است... او مشکلات موجود را با همه جدی بودنشان، بخشی از دوره انتقال می‌دانست... در پایان ملاقاتمان، شاه از من پرسید که آیا دولت بریتانیا همچنان از وی حمایت می‌کند یا خیر... و من اطمینان لازم را دادم و به پیامی اشاره کردم که به تازگی از طرف نخست‌وزیر به او تسلیم کرده بودم.^{۵۸}

اما شاه و شریف امامی علی‌رغم تمایل آشکار برای عمل به توصیه پارسونز، همچنان خصومت خود را با بی‌بی‌سی نشان می‌دادند و فعالیت آن را علیه رژیم می‌دانستند.^{۵۹}

با وجود تمام این مشکلات، پارسونز همچنان بر حمایت از رژیم به‌عنوان تنها گزینه کارآمد پای می‌فشرد.^{۶۰} نامه‌ای که کالاهان برای شاه ارسال کرده بود بر حمایت از ایران صحنه گذاشت و در آن نخست‌وزیر بریتانیا همدردی خود را با وضع مصیبت‌بار کشور اعلام و ابراز امیدواری کرد که مشکلات پایان یابند تا سیاستهای دادن آزادی سیاسی همچنان ادامه یابد.^{۶۱} اما در لحظه‌ای که رابطه نامطلوب شاه و انگلیس در آن دیده می‌شود، اوئن که پیش‌بینی می‌کرد شاه قضیه نامه را مطرح کند، توصیه کرد پس از این که پارسونز نامه را به شاه تحویل داد، یک نشست مطبوعاتی توجیهی و پیشگیرانه برگزار شود.^{۶۲} اگرچه پارسونز، اغلب همراه با سالیوان، به دیدار شاه می‌رفت تا او را از حمایت خود مطمئن کند، شاه «با بیان این اظهارات آرامش چندانی نمی‌یافت و دچار تردیدهای بسیار می‌شد.»^{۶۳} او احساس می‌کرد که مسیر دادن آزادی سیاسی که بر او تحمیل شده بود با

قانون و نظمی که قرار بود حفظ شود، سازگار نبود.^{۶۴} او همچنان به متحدانش شک داشت و پارسونز باید به او اطمینان می‌داد که آمریکایی‌ها با نیروهای اپوزیسیون همکاری نمی‌کنند.^{۶۵}

در طول جلسات، پارسونز نه فقط دیدگاه‌های وزارت امور خارجه، بلکه نظریات سایر بخشها، مانند وزارت تجارت و صنعت و وزارت دفاع را منعکس می‌کرد. در ۱۸ مهر، پارسونز در ملاقاتی با شاه برای بحث پیرامون قرارداد خرید تانک از بریتانیا، توضیح داد که اگر این قرارداد لغو شود هزاران کارگر انگلیسی با خطر بیکاری مواجه خواهند شد. شاه پاسخ داد که دولت ایران ممکن است از انگلیس بخواهد که به جای پول نقد برای این قرارداد، حداقل فعلاً نفت را بپذیرد. پارسونز بی‌درنگ پرسید که آیا قرارداد ادامه می‌یابد، که شاه گفت: «تا جایی که به من مربوط می‌شود، ادامه خواهد داشت»، اما از نظر پارسونز «حرفهای شاه روشن کرد که تصمیم نهایی، دیگر در دست او نیست.»^{۶۶}

پارسونز در نگاه به گذشته احساس می‌کند که: «تا اواخر مهر، وضعیت بحرانی به نظر می‌رسید، اما کاملاً ناامیدکننده نبود.» او به این نتیجه رسیده بود که اکنون ایران سه شاخه شده و شاه در پس‌زمینه است. نخست‌وزیر در تلاش بود کشور را اداره کند و بحران را فروبخواند و ارتش به‌سختی تلاش می‌کرد نظم را حفظ کند.^{۶۷} در اواخر مهر، پارسونز و سالیوان با ارتشبد اویسی، فرماندار نظامی ملاقات کردند تا بگویند این‌که گفته می‌شود آمریکا و انگلیس از کودتایی

حمایت می‌کنند، شایعه‌ای بی‌اساس است. پارسونز بعدها نوشت که «هر دو دولت بریتانیا و آمریکا از برپایی دمکراسی مترقی به‌عنوان تنها راه‌حل بحران حمایت می‌کردند... تأثیر کودتای نظامی بر دوستان و متحدان غربی ایران فاجعه‌بار خواهد بود»، بر این اساس که ارتش بی‌تجربه بود و در صورت کودتا، اعتصابات کشور را فرا می‌گرفت.^{۶۸}

[آیت‌الله] خمینی به پاریس می‌رود

با تداوم بی‌وقفه ناآرامیها، [آیت‌الله] خمینی در ۱۴ مهرماه از عراق به نوفل‌لوشاتو، در بیست مایلی غرب پاریس رفت و تا بهمن ۱۳۵۷ همانجا ماند. وی در این مدت بیش از ۱۲۰ مصاحبه انجام داد. ارتباط تلفنی بین پاریس و تهران برقرار شد و اعلامیه‌های او در صدها هزار نسخه کپی و زیراکس شده یا به صورت نوار کاست منتشر شدند.^{۶۹} همان‌گونه که بخاش نوشته است:

این نمایش عمومی خیره‌کننده [ابتدا] همدردی و پذیرش اپوزیسیون ایرانی خارج از کشور را موجب شد و با مطمئن ساختن طبقه متوسط متزلزل جامعه، موقعیت [آیت‌الله] خمینی را در داخل کشور تقویت کرد و اعتمادبه‌نفس حکومت شاه را بیشتر از بین برد. دوم، با توجه به ارتباطات عالی هوایی و مخبراتی با تهران، پاریس نسبت به نجف اجازه داد تا هماهنگی بسیار نزدیک‌تری میان [آیت‌الله] خمینی و رهبران جنبش انقلابی ایران فراهم شود. در زمان حضور [آیت‌الله] خمینی در پاریس بود که سرشناسان سیاسی ایران، رهبری او را بر

جنبش اپوزیسیون پذیرفتند.^{۷۰}

در مقابل، پارسونز معتقد بود رفتن [آیت‌الله] خمینی به پاریس در آن زمان اشتباه بود، زیرا ترک جهان اسلام و رفتن به دنیای مسیحیت منجر به کاهش نفوذ وی می‌شد. این سفیر همچنین امیدوار بود که [آیت‌الله] خمینی به انگلیس سفر نکند: «مدام دعا می‌کردم که انزجار آشکار آیت‌الله از انگلستان سبب خواهد شد که ما از گرفتاریهای ناشی از حضور وی در امان باشیم، اما دولت ایران باید بداند که ما با نپذیرفتن او، بستن زبان او و یا اخراجش از کشورمان، قوانین کشور خود را به‌خاطر آنها زیر پا نخواهیم گذاشت.»^{۷۱} این نگرانی درباره [آیت‌الله] خمینی توضیح می‌دهد که چرا تصمیمی برای ارتباط با او از طریق صادق قطب زاده، معتمد وی گرفته نشد، با این‌که همان زمان با فراهم آوردن مقدمات اعزام کارشناس کنترل شورش از انگلیس به تهران برای بازدید، از رژیم شاه حمایت به‌عمل آمد.^{۷۲}

اگرچه پارسونز معتقد بود که رفتن [آیت‌الله] خمینی به پاریس اشتباه بود، اما رژیم آشکارا از توانایی وی در تأثیرگذاری بر رویدادها از راه دور، نگران بود. شریف امامی پیش از رفتن [آیت‌الله] خمینی به پاریس طی جلسه‌ای پرسید که آیا بریتانیا برای تحت کنترل قرار دادن خمینی با روس‌ها مشورت خواهد کرد؟ سفیر با این نظر که روس‌ها از این موقعیت برای آزار رساندن استفاده خواهند کرد، پاسخ منفی داد.^{۷۳} پارسونز و شریف امامی درباره امکان تبعید مجدد [آیت‌الله]

خمینی به عراق در صورت بازگشت وی به ایران گفت و گو کردند. اما این امر به دلیل ترس عراق از نفوذ او بر افکار شیعیان دشوار بود. راه دیگر، رفتن [آیت‌الله] خمینی به کشور مسلمان دیگری مانند ترکیه بود که آن نیز به این معنی بود که وی همچنان تلاش خواهد کرد به ایران بازگردد. با وجود این، پارسونز توصیه کرد که [آیت‌الله] خمینی باید در صورت بازگشت به میهن، فوراً تبعید شود.

شاه آشکارا از تهدید [آیت‌الله] خمینی آشفته و نگران بود و اصرار داشت که بازگشت او اوضاع را از کنترل خارج می‌سازد، در حالی که دستگیری وی نیز عواقب شدیدی در پی خواهد داشت.^{۷۴} شاه متقاعد شده بود که فرانسوی‌ها فعالیت‌های سیاسی [آیت‌الله] خمینی را مهار می‌کنند، اما واهی بودن چنین اعتقادی اثبات شد. در ۲۷ مهر، آیت‌الله در مصاحبه‌ای گفت که آماده است تا پیروان خود را به شورش مسلحانه برای برقراری جمهوری اسلامی ترغیب کند.^{۷۵} شریف امامی علی‌رغم بیم از نفوذ [آیت‌الله] خمینی، باور نداشت که وی می‌توانست در آینده نزدیک به ایران بازگردد و رفتنش به پاریس اشتباه بوده است و معتقد بود که اگر در آنجا بماند، نفوذش کاهش می‌یابد.^{۷۶} پارسونز نیز با این دیدگاه موافق و بر این نظر بود که: «اکنون همه فکر می‌کنند [آیت‌الله] خمینی با رفتن به دنیای مسیحیت مرتکب اشتباه بزرگی شده ممکن است نتواند این سطح بالا از رهبری مخالفت با رژیم را حفظ کند.»^{۷۷}

با وجود این، شریف امامی در تلاش برای برقراری گفت‌وگو با [آیت‌الله] خمینی، فرستادگانی عمدتاً از میان روحانیون را با سه پیام به پاریس فرستاد. پیام اول: آشوب باعث تلفات جانی شده بود و درست نبود که رهبری مسلمان آن را به راه بیندازد؛ پیام دوم: [آیت‌الله] خمینی نمی‌توانست شاه را سرنگون کند؛ و پیام سوم: در صورت بازگشت به ایران، دستگیر می‌شود. این ارتباطات نتوانست [آیت‌الله] خمینی را به گفت‌وگو وادار کند. اما شریف امامی همچنان امیدوار و معتقد بود که روابط عالی با آیت‌الله‌های قم برقرار شده است. پارسونز نیز معتقد بود که «همچنان می‌توان به توافقی بین نخست‌وزیر کنونی و آیت‌الله‌های عظمی دست یافت.»^{۷۸}

اگرچه از نظر برخی ناظران به نظر می‌رسید که [آیت‌الله] خمینی چهره اصلی اپوزیسیون است، اما در واقع یکی از انبوه مخالفان بود. انتقاد از بریتانیا به سبب نداشتن تعامل با [آیت‌الله] خمینی در این مقطع، موجب می‌شد این موضوع مغفول بماند که برای بازگشت وی به ایران پس از خلع شاه تضمینی وجود ندارد. اما آنجایی می‌توان به پارسونز انتقاد کرد که قدرت پیروان [آیت‌الله] خمینی را دست‌کم گرفته بود، تشخیص نادرستی داده بود و نتوانسته بود برای پیامدهای بازگشت [آیت‌الله] خمینی آماده شود و برنامه‌ریزی کند.

بحران شدت می‌یابد

اگرچه پارسونز بارها این دیدگاه خود را ابراز کرده بود که شاه به لطف ارتش

خود در قدرت خواهد ماند، در مهر ۱۳۵۷ بود که رفته‌رفته سقوط شاه را محتمل می‌دید. در ۱۶ مهر، در چندین شهر شورش آغاز شد و در طول ماه ادامه یافت و تا ۹ آبان، اعتصابات موجب توقف کامل جریان نفت شد که نگرانی شدید لندن را به دنبال داشت. در یادداشتی که دیوید انالز^{۷۹}، وزیر سایه در امور انرژی به کالاهان نوشت، هشدار داد که «در حال حاضر تولید نفت متوقف شده و ممکن است برای مدتی به‌طور کامل به وضع عادی بازنگردد».^{۸۰}

پارسونز در نامه‌ای به اوئن نوشت که این ناآرامیها آینده رژیوم را به خطر انداخته است. اپوزیسیون «همگن و منسجم نبود»، اما احساس اسلامی قوی بود و «گرچه جای تردید است که مردم ایران در مجموع خواهان حکومت دینی باشند، حمایت مردمی از [آیت‌الله] خمینی به جایی رسیده است که هرگونه توافقی با روحانیون میانه‌روتر احتمالاً کافی نیست... نخست‌وزیر به‌طور خصوصی ادعا کرده است که بازگشت [آیت‌الله] خمینی می‌تواند کشور را وارد جنگ داخلی کند. سفیر خاطرنشان کرده است که پلاکاردهای اندکی با مضمون شعارهای اقتصادی وجود داشتند و اکثر معترضان صرفاً خواهان پایان یافتن رژیوم بودند. با وجود این، او توصیه کرد که شاه باید همچنان مورد حمایت قرار گیرد زیرا حتی در این مرحله نیز، شاه معتبرترین گزینه در مقام شریک به‌نظر می‌رسد. حمایت نکردن از شاه، موجب می‌شد تا کسانی که همیشه به بریتانیا بدگمانی عمیقی داشتند، لندن را متهم به توطئه ماکیاولیستی کنند».^{۸۱}

بر اساس گفتهٔ پارسونز، اوئن در مصاحبه‌ای تلویزیونی (که بعداً از آن پشیمان شد) شرکت و بیان کرد که بریتانیا نمی‌تواند جلو ضرر خود را بگیرد و «به نفع ما نیست که شاه» علی‌رغم سابقهٔ حقوق بشر هولناکش، «سرنگون شود».^{۸۲} کالاهان از وقایع ایران نگران شد و طی یادداشتی خواستار ارزیابی فوری وضعیت شد تا در صورت امکان، هرگونه اقدامی را «شناسایی کند» که به بریتانیا امکان دهد به توقف بیشتر وخامت اوضاع کمک کند و منافع بریتانیا را نیز حفظ نماید. نخست‌وزیر ابراز نگرانی کرد «بعید است که ابراز حمایت علنی بیشتر وزیران کابینه بریتانیا به شاه کمک کند».^{۸۳} بخشی از نگرانی کالاهان به‌خاطر شواهدی بود که می‌گفت اگر بریتانیا از رژیم فعلی حمایت کند، در ایران واکنش منفی به‌همراه خواهد داشت. در ۲۴ اکتبر/۲ آبان، رهبر اپوزیسیون مجلس عوام در بیانیهٔ اخیر خود در حمایت از شاه، اوئن را به‌دلیل حمایت از «سیاستهای بیگانه و ضدایرانی» به شدت مورد انتقاد قرار داد.

در این زمان، بخش سیاسی سفارت در تهران مشکلات واقعی آنها را چنین ارزیابی می‌کرد:

گزارش دادن دربارهٔ اغتشاشات خوب است. آنچه برای این مقام دشوارتر است، گزارش دادن دربارهٔ روندهای احتمالی فعالیت مخالفان است، چرا که فعالیت‌های مخالفان مبهم و پراکنده هستند و عمدتاً افراد پُر سر و صدایی سازماندهی می‌کنند که برقراری ارتباط با آنها نه عملی است و از نظر سیاسی به

صلاح نیست. چهره اصلی «اپوزیسیون» در پاریس در تبعید است. با این حال، این مقام آنچه را که بتواند، محتاطانه انجام می‌دهد و ارتباطات نزدیکش با سرویس‌های امنیتی ایران به ارزیابی تهدید علیه رژیم کمک می‌کند... در آشفتگی کنونی فضای اندکی برای شناسایی افرادی وجود دارد که احتمالاً بتوانند به‌عنوان رهبران سیاسی ظاهر شوند، زیرا قدرت مطلقه شاه تضعیف می‌شود.^{۸۴}

این ارزیابی نشان می‌دهد که چگونه در موقعیتهای انقلابی، پیش‌بینی رویدادها دشوار است، بویژه وقتی بازیگر اصلی وجود ندارد که بتوان تحلیلها را بر او متمرکز ساخت. همراه با گزارش پارسونز در طول سال، آشکار است که سفارت گرچه پافشاری خود را بر امور تجاری از دست نداده بود، اما مطمئناً فعالیت‌های سیاسی خود را افزایش داده بود. اما آیا سطح کار سیاسی کافی بود؟ اگر افراد بیشتری در سفارت مشغول به کار سیاسی بودند، تضمینی وجود نداشت که دقت و صحت گزارش‌دهی بهتر می‌شد و به موجب آن می‌شد مراحل اولیه سقوط شاه را پیش‌بینی کرد، بویژه زمانی که سایر کشورها نیز موفق به ارزیابی دقیق این مسئله نشده بودند. اما این امکان وجود داشت که سفارت انگلیس در ایران، با توجه به حضور طولانی مدتش، با داشتن منابع بیشتر می‌توانست پیش‌بینی‌های دقیق‌تری را ارائه دهد.

در ۱۰ آبان، شاه به سالیوان و پارسونز گفت که عبدالله انتظام را متقاعد کرده است تا با ملی‌گراها و سکولارها، دولتی ائتلافی تشکیل دهد.^{۸۵} این امر از نظر

شاه نشان‌دهنده بهترین راه‌حل، اگر نگوئیم تنها راه‌حل، بود زیرا دولت نظامی کارآمد نبود. در ۱۳ آبان پارسونز دوباره به دیدار شاه رفت تا پیرامون گزینه‌های جایگزین حکومت وی با هم گفت‌وگو کنند.^{۸۶} سفیر بویژه نگرانی خود را از اطلاعات نادرست وزارت امور خارجه آمریکا که ظاهراً معتقد بود حکومت نظامی تنها گزینه عملی است، ابراز کرد. شاه موافقت کرد که دولت نظامی موفق نخواهد بود و حمایت خود را از دولت ائتلافی دوباره تأیید کرد.^{۸۷}

در اواسط آبان، در جلسات کابینه بریتانیا، پیشنهاد شاه برای تشکیل دولت ائتلافی، تمایل وی به ادامه سیاست دادن آزادی سیاسی و احتمال برگزاری انتخابات زودهنگام مورد بحث قرار گرفت.^{۸۸} همچنین، بر تعهدات اقتصادی «بسیار زیاد» بریتانیا در ایران، از جمله قراردادهای دفاعی با این دیدگاه که «در مجموع، حکومت شاه شانس بقا داشت» تأکید شد. در جلسات کابینه، انتخاب شاه به‌عنوان بهترین گزینه در غیاب جایگزینهای معتبر، بسیار مورد تأکید قرار گرفت:

دیدن آینده بسیار دشوار بود... از نظر منافع ما، دیدن جایگزینی بهتر از شاه دشوار بود. اما اگر او می‌ماند، احتمالاً در آینده باید در شرایط بسیار متفاوتی و بیشتر در مقام پادشاه مشروطه عمل می‌کرد... نخست‌وزیر گفت که اگر قرار بود رژیم شاه سرنگون شود، تقریباً به‌طور قطع رژیمی جایگزین می‌شد که جذابیت کمتری می‌داشت. برای مثال، دولت نظامی همان سیاست دادن آزادی سیاسی را

که شاه می‌کوشید انجام دهد، دنبال نمی‌کند... از سوی دیگر، ما نیازی نداریم این تصور را ایجاد کنیم که رژیم شاه می‌توانست از نظر ما دمکراتیک تلقی شود؛ یا اگر برچسب حامی شاه بر ما زده می‌شد، شاه یا دولت اعلیٰ حضرت امکان داشت خوب عمل کند.^{۸۹}

حمایت مستمر از شاه به این دلیل توجیه شد که [آیت‌الله] خمینی شیفته انگلیسی‌ها نبود. در ۱۵ آبان، یکی از پیروان [آیت‌الله] خمینی بر اساس آنچه علی‌الظاهر آیت‌الله گفته بود، به خبرگزاری رویترز اظهار کرد:

مردم ایران تنفر عمیقی از دولت بریتانیا دارند، بویژه به سبب این‌که شاه را به زور بر آنها تحمیل کرده است. نگرش مردم ما به دولت بریتانیا خصمانه است؛ اما با مردم بریتانیا خیر. وقتی دولت دمکراتیک جدیدی در بریتانیا به قدرت برسد، دولتی مبتنی بر احترام متقابل و عدالت، خوشحال خواهیم شد که با آن تعامل کنیم.^{۹۰}

رویکرد بریتانیا در امتناع از تعامل با [آیت‌الله] خمینی کاملاً در تضاد با فرانسوی‌ها بود که معتقد بودند بستن دهان [آیت‌الله] خمینی یا بیرون راندن وی فقط وضعیت را بدتر می‌کند.^{۹۱} بعضی ممکن است به تلاشهای فرانسه نگاهی بیندازند و به این مسئله فکر کنند که چرا بریتانیا چنین رویکردهایی را اتخاذ نکرد. در اینجا، حائز اهمیت است که بر تاریخ کاملاً متفاوت روابط بریتانیا و فرانسه با ایران تأکید شود. [در ایران] به فرانسوی‌ها به این بدی نگاه نمی‌شد، زیرا

سابقهٔ مداخله سیاسی در کشور ایران را نداشتند و مانند بریتانیا هدف سوءظن قدیمی نبودند که روح و روان ایرانیان را خراشیده بود و این نگاه تا زمان شاه ادامه یافت. شاه کسی بود که با وجود داشتن رابطهٔ نزدیک با بریتانیا همچنان در معرض اتهام بود. [آیت‌الله] خمینی در حالی که از لندن پیوسته انتقاد نمی‌کرد، اما نشان هم نمی‌داد که در صورت به قدرت رسیدن، نقش انگلیس را در نظر داشته باشد.

مخالفت لندن با [آیت‌الله] خمینی فقط بر اساس مبانی ایدئولوژیک نبود. همچنین برای بریتانیا دشوار بود که تسلط اسلام [گرایان] را انتظار داشته باشد، زیرا روحانیان گروه سازمان‌یافته‌ای نبودند.^{۹۲} همان‌طور که دیوید مایرز^{۹۳}، رئیس کنسولگری بیان کرده است، مشکل دیگر این بود که تا آن زمان اپوزیسیون مذهبی سیاست روشنی را تدوین نکرده بود. در عوض، آرمانهای مشترک اپوزیسیون به‌طور کلی بر مبنای درخواست عدالت بهتر، فساد کمتر، حضور کم‌رنگ ساواک و دموکراسی بیشتر بود.^{۹۴} اگرچه منافع بریتانیا با حمایت از شاه به قوت خود باقی بود، این مسئله مورد توافق قرار گرفت که بیانیه‌های عمومی در این زمینه باید با احتیاط بیشتری مطرح می‌شد، زیرا «اکنون بهترین کار این است که خیلی در چشم مردم ایران نباشیم تا امنیت اتباع بریتانیا و منافع آن در این کشور تأمین شود و این وضعیت باید به‌نحوی باشد که تهدیدی را که اکنون برای اتباع بریتانیا وجود دارد کم کند.»^{۹۵}

در بخش اقتصادی این بیم وجود داشت که این آشفتگیها تأثیرات نامطلوبی بر آن داشته باشند. در سال ۱۳۵۶، ایران بزرگ‌ترین بازار آسیا بود (۶،۶۵۴ میلیون پوند) و صادرات ۲۸ درصد نسبت به سال ۱۳۵۵ افزایش یافته بود، اما تا سال ۱۳۵۷، صادرات فقط ۱۷ درصد نسبت به رقم سال ۱۳۵۶ افزایش داشت. بر اساس گزارشی، ۱۴ درصد از نیازهای نفتی داخلی بریتانیا را ایران تأمین می‌کرد و حضور شرکتهای انگلیسی در ایران و اتاق بازرگانی ایران و بریتانیا اهمیت این کشور را برای اقتصاد انگلیس از نظر اشتغال نشان می‌داد. این گزارش با بررسی این‌که در صورت سرنگونی شاه چه اتفاقی رخ می‌داد، نتیجه‌گیری کرده بود که رژیم نظامی از قراردادهای دفاعی دست نخواهد کشید و به احتمال زیاد به دنبال مبادله نفت خواهد بود؛ و رژیم اسلامی به دنبال به حداقل رساندن نفوذ شرکتهای نفتی و بهبود زندگی ایرانیان خواهد بود و در نتیجه، بر اشتغال محلی بریتانیا اثرگذار خواهد بود، در حالی که رژیمی کمونیستی صنعت نفت را ملی می‌کرد.^{۹۶}

نگرانی از فروپاشی تدریجی رژیم و تأثیر احتمالی آن بر بریتانیا چنان بود که بخش میانی تحت عنوان «گروه رسمی ایران» در هیئت دولت راه‌اندازی شد. اولین جلسه این گروه در ۲ نوامبر ۱۹۷۸ / ۱۱ آبان ۱۳۵۷ برگزار شد. در جلسات این گروه، مقاماتی از وزارت امور خارجه، خزانه‌داری، بانک انگلستان، وزارت کشور، وزارت دفاع، وزارت تجارت و انرژی و مقامات قضائی حضور داشتند. اگرچه با عمیق‌تر شدن بحران، وزارت امور خارجه نقش رهبری را در امور

مربوط به ایران بر عهده گرفت، شکل‌گیری این گروه نشان می‌داد که به سبب طیف وسیعی از منافع بریتانیا در تعامل با ایران، از تجارت، گرفتن وام و روابط دیپلماتیک گرفته تا همکاری نظامی و حضور صدها دانشجوی ایرانی در دانشگاه‌های بریتانیا، رویکردی چندسازمانی را در پیش گرفته است. نقش اولیه این گروه تهیه پیش‌نویس گزارشی بود که «از مؤلفه‌های اقتصادی و سیاسی وضعیت در حال توسعه ایران با توجه به منافع مستقیم بریتانیا، دید سریع اما جامعی به وزرا می‌داد.»^{۹۷} این گزارش که یک هفته بعد منتشر شد، نتیجه‌گیری کرده بود که این بحرانهای ادامه‌دار پیامدهای جدی برای منافع اقتصادی و تجاری خواهند داشت و همه بخشها نسبت به این وضعیت ابراز نگرانی می‌کنند.^{۹۸} نکته قابل توجه این است که به جای نشانه‌روی انگشت اتهام به سوی سفارت [انگلیس در] تهران برای نقاط ضعفش، انرژیها صرف کار جمعی برای ارزیابی وضعیت موجود می‌شد. وجود رابطه هماهنگ بین بخشهای مختلف، با توجه به این واقعیت که همه آنها در هدف مشترک تضمین حفاظت از منافع تجاری سهیم بودند، جای تعجب نداشت.

در ۱۳ نوامبر / ۲۲ آبان، طی جلسه کمیته وزیران کابینه درباره استراتژی اقتصادی، وزارت تجارت و صنعت «نگرانی اصلی» خود را برای حفظ صادرات کالا به ایران (۷۵۰ میلیون پوند در سال) و درآمد غیرکالایی^{۹۹} (بیش از چهارصد میلیون پوند در سال) اعلام کرد. همچنین پیرامون مشکلاتی که ممکن بود در

زمینه کاهش عرضه نفت ایجاد شود، ابراز نگرانی شد. از نظر موضع سیاسی، موضع همان بود که سفارت و وزارت امور خارجه بیان کرده بودند و به طور قاطع اعلام شد که «منافع اقتصادی بریتانیا با تداوم رژیم فعلی بهتر تأمین خواهد شد تا در دوره طولانی بی‌نظمی داخلی یا هر رژیم جایگزینی که احتمال داشت روی کار بیاید.» این مسئله نیز به آسانی پذیرفته شد که «اکنون اقدامات بریتانیا تأثیری بر نتیجه نخواهد داشت.»^{۱۰۰} بنابراین، بین بخشهای مرتبط با وضعیت ایران، توافق و سازگاری بسیار زیادی وجود داشت.

مالی^{۱۰۱}، وزیر دفاع با ارتشبد طوفانیان در ۳۰ آبان دیدار کرد. طی این دیدار مالی این دیدگاه دولت انگلیس را بازگو کرد که وقایع «با نگرانی و همدردی دنبال می‌شوند. ایران موقعیت استراتژیک بسیار مهمی برای غرب داشت و دولت انگلیس به روشنی امیدوار بود که شاه نظم و ثبات را دوباره در ایران برقرار کند تا برنامه دادن آزادیهای سیاسی ادامه یابد و انتخابات آزاد برگزار شود.»^{۱۰۲} طوفانیان اظهار داشت که اوضاع تثبیت شده است و «اکثر ایرانیان نمی‌خواهند شاه را سرنگون کنند یا ناآرامیها را ادامه دهد». او با علم به این که بقای رژیم شاه برای انگلیسی‌ها منفعت به همراه دارد، همچنین درباره امکان حضور متخصصی برجسته در زمینه مبارزه با تروریسم برای کمک به اوضاع ایران پرس و جو کرد.^{۱۰۳} وزارت دفاع به همراه سفارت در تهران، دکتر ریچارد کلاترباک،^{۱۰۴} استاد دانشگاه اکستر را به عنوان بهترین کارشناس معرفی کرد. اما کلاترباک به دلیل تعهداتش

نتوانست تا پیش از اول دی ماه به ایران سفر کند. در واقع، این دیدار هرگز رخ نداد، زیرا وضعیت تا آن زمان برای رژیم علاج‌ناپذیر شده بود.

در حالی که ارزیابی‌های منظمی برای سنجش ثبات رژیم شاه انجام شد، اشاره به این نکته جالب است که چگونه از درس‌های انقلاب‌های گذشته برای آگاه ساختن آنها استفاده نمی‌شد. پیتر بک^{۱۰۵} مطالعه‌ای انجام داده است که نشان می‌دهد بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۶، وزارت خزانهداری و وزارت امور خارجه برای اتخاذ سیاست تا چه حد از علم تاریخ استفاده کرده‌اند.^{۱۰۶} نتیجه‌گیری وی این است که، گرچه درباره طیف وسیعی از مسائل با مورخان مشورت شده است، درست تا اواسط دهه ۱۹۷۰، سیاستگذاران بیش از آن که از بُعد تاریخی استفاده کنند، آن را نادیده گرفته‌اند.^{۱۰۷} از نظر بک، اگرچه ادارات دولتی هنوز برای جست‌وجوی سوابق از تاریخ به‌عنوان پس‌زمینه رویدادهای جاری و تاریخ‌های داخلی بحران‌های خاص کمک می‌گیرند، «این‌گونه فعالیتها نشان داده‌اند به‌جای این‌که مبتکرانه، منسجم و معمولی باشند، عمدتاً واکنش‌پذیر و موقتی هستند»^{۱۰۸} مطابق با اظهارات بک، وزارت امور خارجه و هیئت دیپلماتیک در تهران نیز در نادیده گرفتن تجربه بریتانیا از انقلاب‌های قبلی هنگام مشاوره به دولت در مورد سیاست، مقصر بودند. دیپلماتها درباره نحوه برخورد پیشینیان خود با سایر دولتهای درگیر انقلاب در گذشته، حتی درباره نمونه‌های قرن بیستم مانند روسیه، چین و کوبا، مطالعات دقیقی انجام نداده بودند. اگرچه این

امیدواری وجود داشت که رژیم شاه سقوط نکند، اما انجام چنین مطالعاتی برای کمک به اتخاذ سیاست ضرری نداشت. این بدان معنا نیست که استفاده از تاریخ تضمینی برای کمک به مقابله با وضعیت معاصر است؛ بویژه بیشتر زمانی که رویدادها کاملاً خارج از کنترل هستند. اما با نگاهی به انقلابهای گذشته، می‌توان درسهای ارزشمندی درباره مشکلات بالقوه‌ای آموخت که در کشوری که دستخوش تحولات خشونت‌آمیز است، رخ می‌دهد و احتمالاً این مشکلات می‌توانند بر امور دیپلماتیک اثر بگذارند.

حمله به سفارت انگلیس

اگرچه ایران ماه‌ها دستخوش آشوب بود، آمریکا و بریتانیا تأثیر آن را در ۱۴ آبان کاملاً احساس کردند که سفارتخانه‌شان مورد حمله قرار گرفت. سفارت بریتانیا به آتش کشیده و امکانات ارتباطی‌اش قطع شد، در نتیجه مجبور شدند خط ارتباطی اضطراری ایجاد کنند.^{۱۰۹} صدمات وارده به کنسولگری که تمام گزارشهای سیاسی و اقتصادی بسیار مهم در آنجا تهیه می‌شد، گسترده بود، اما طبقه سوم آن کاملاً قابل استفاده بود.^{۱۱۰} شاه شخصاً عذرخواهی خود را اعلام و بلافاصله به دنبال آن وزیر امور خارجه تلفنی عذرخواهی کرد.^{۱۱۱}

پارسونز این حمله را با نگرانی نگریست و گمان برد که ارتش برای حفاظت از ساختمان تلاش قابل توجهی انجام نداده است و افزود: «ایران کشوری است که حقیقت در آن به ندرت ظاهر می‌شود و ما هرگز نخواهیم دانست که برای این

سیاست منفعلانه در چه سطحی تصمیم گرفته شده است.»^{۱۱۲} بریتانیا به شدت مخالف دولت نظامی بود و پارسونز باور داشت که «قطعاً دستوراتی عمدی به سربازان داده شده تا کنار بایستند و اجازه دهند آشوبگران نهایت آزار خود را برسانند. هدف این بوده که اجازه دهند وضعیتی ایجاد شود که شاه مجبور شود دولت نظامی برقرار کند. توضیح دیگری نمی‌توانست وجود داشته باشد.»^{۱۱۳} سالیوان با تأیید دیدگاه پارسونز اظهار داشت: «پس از آن‌که دولت بریتانیا پس از حوادث ۱۳ آبان از برقراری دولت نظامی حمایت نکرد، شاه دیگر اجازه نداد که سفیر بریتانیا مرا همراهی کند.»^{۱۱۴}

در ۱۵ آبان، شاه از طریق رسانه‌های ملی به ملت اعلام کرد که چون نتوانسته است ائتلاف غیرنظامی تشکیل بدهد، دولتی نظامی را به ریاست ارتشبد غلامرضا ازهاری، رئیس ستاد کل نیروهای مسلح (از سال ۱۳۵۰)، تعیین کرده است. ارتش بلافاصله دستور داد تا ۳۲ وزیر و مقام سابق را به اتهام فساد و ظلم دستگیر کنند. در ۱۷ آبان، امیرعباس هویدا که بیشتر از سیزده سال در مقام نخست‌وزیری بود، نیز دستگیر شد. اوئن در جلسه کابینه گفت دستگیری هویدا نشان می‌دهد که می‌خواهند گذشته را پاک کنند و هم‌زمان سلطنت می‌خواهد فساد را سرکوب کند و اینها نشان می‌دهد که شاه درس بزرگی از وقایع اخیر گرفته است. اوئن بار دیگر گفت به نفع بریتانیاست که شاه در قدرت بماند. دولت نظامی بدون شاه پیشرفتی نخواهد داشت و حکومتی تحت رهبری [آیت‌الله] خمینی ضد بریتانیا

بسیار بدتر خواهد بود.^{۱۱۵}

در ۱۶ آبان پارسونز با شاه ملاقات کرد و از مشکلات پیش آمده در سفارت و حضور آشفته گارد نظامی برای حفاظت، به وی گزارش داد.^{۱۱۶} شاه بلافاصله تماسی تلفنی گرفت و سفارت بریتانیا با شدت بیشتری محافظت شد. پس از جلسه دیگری در ۲۱ آبان، موضوع غرامت مطرح شد و شاه گفت: «ما منتظر صورت حساب شما هستیم.» وقتی رقمی معادل دویست هزار پوند به شاه اعلام شد، شانه خالی نکرد و قول داد که پرداخت غرامت در حال انجام است.^{۱۱۷} اما در آن زمان پارسونز احساس می کرد محتوای جلسات مکررش با شاهی که هدف حملات قرار گرفته بود، تکراری شده است؛ «اوضاع آن قدر روان و سریع حرکت می کند که فکر می کنم بهتر است آن را به من بسپارند تا لحظه به لحظه مدیریتش کنم، چون بهترین تصمیم را می گیرم.»^{۱۱۸}

علی رغم حمله به سفارت، اوئن گفت: «در حال حاضر به من اطلاع دادند که کارکنان یا سایر اتباع بریتانیایی کمتر در معرض خطر هستند، اگرچه به همه آنها توصیه می شود تا زمانی که وضعیت تثبیت شود، در خانه یا داخل کشور بمانند.»^{۱۱۹} هر چیزی غیر از دعوت به آرامش باعث ایجاد تردید ناخوشایندی در ذهن مردم بریتانیا می شد که نگران رفاه انگلیسی های مقیم ایران بودند. پرونده طرخی احتیاطی مربوط به بررسی وضعیت پس از سقوط شاه، تقریباً به طور کامل متأثر از مقالاتی بود که به تأثیر تجاری این واقعه بر بریتانیا اختصاص

داشت.^{۱۲۰} اما بیانیه اوئن در پارلمان مانع از این نشد که «جامعه بریتانیا به طور فزاینده‌ای عصبی نشود، بویژه با انتشار شایعات نگران‌کننده.»^{۱۲۱}

شاه در آستانه سقوط

استقرار دولت نظامی کمکی به مهار موج مخالفت علیه شاه نکرد. در ۷ آذر، ارتشید از هاری اعلام کرد که از ۱۲ آذر، برگزاری هرگونه مراسم عزاداری شیعیان در ماه محرم ممنوع است، اما این امر مانع از حضور بسیاری از مردم در خیابانهای تهران در روز ۱۰ آذر نشد. سربازان روز بعد و دوباره در ۱۲ آذر جمعیت را متفرق کردند. به دلیل وقوع این آشوبها، به شهروندان بریتانیایی توصیه شد از خانه خارج نشوند، ولی در صورت نیاز، از رفت و آمد با پای پیاده خودداری کنند و تا شب برگردند.^{۱۲۲} مدرسه بریتانیا در تهران با اقدامی احتیاطی، تعطیل شد. در ۱۶ آذر، کوکتل مولوتفی به داخل منزل رایزن نیروی هوایی پرتاب شد. خوشبختانه او و همسرش آسیب ندیدند.^{۱۲۳}

با این حال، رئیس‌جمهور کارتر در کنفرانسی مطبوعاتی گفت که انتظار دارد رژیم شاه به قوت خود بماند. کارتر مجدداً بر اعتماد خود به شاه تأکید کرد و گفت که آمریکا در مسائل ایران دخالت نخواهد کرد و به دیگران نیز اجازه این کار را نخواهد داد.^{۱۲۴} با وجود این، در ۱۹ و ۲۰ آذر [تاسوعا و عاشورا]، تظاهرات میلیونی برپا شد. زیگنیو برژینسکی، مشاور امنیت ملی آمریکا از دست دادن ایران را اتفافی ویرانگر می‌دانست. وی در ۷ دی طی نامه‌ای به کارتر

نوشت: «از آغاز جنگ سرد تاکنون، فروپاشی حکومت ایران یا تکرار تجربه افغانستان، عظیم‌ترین شکست آمریکا خواهد بود که پیامدهای واقعی شکست ویتنام را تحت الشعاع قرار خواهد داد.»^{۱۲۵}

در این زمان، اوئن با امیر خسرو افشار، وزیر امور خارجه ایران در لندن دیدار کرد. وزیر امور خارجه اظهار داشت که به‌خاطر ترتیب دادن این دیدار مورد انتقاد قرار خواهد گرفت؛ اما می‌خواست نشان دهد که «تغییری در سیاست انگلیس رخ نداده است» و از افشار خواست این پیغام را به شاه منتقل کند که بریتانیا اگر بتواند به شاه کمک خواهد کرد. افشار خاطر نشان کرد که چگونه [آیت‌الله] خمینی به دلیل نفرت از شاه، هرکسی را که با دولت صحبت می‌کرد، عملاً طرد می‌نمود. اوئن موافق بود که نشانه‌ای از سازش از سوی [آیت‌الله] خمینی دیده نمی‌شود.^{۱۲۶} در همین حال، در ایران، پارسونز متقاعد شد که بهترین راه‌حل برای این بحران، واگذاری قدرت شاه به ولیعهد است. کناره‌گیری از قدرت، گزینه انتخابی نبود زیرا در آن صورت ارتش قدرت را در دست می‌گرفت که برای منافع بریتانیا آسیب‌رسان بود. پارسونز همچنین خاطر نشان کرد: «اما شانس اندکی وجود دارد، من همچنان معتقدم که شاه حق دارد همچنان به دنبال راه‌حل سیاسی باشد، بدون پذیرش هیچ‌یک از سناریوهایی که او را ملزم به عقب‌نشینی می‌کنند.»^{۱۲۷} اوئن که از این گزینه‌ها ناامید شده بود، از پارسونز پرسید که آیا شاه از پذیرفتن نقش تشریفاتی مانند پادشاهان اروپایی خوشحال می‌شود؟^{۱۲۸}

در اوایل دی ۱۳۵۷، حملات به شهروندان و املاک بریتانیایی افزایش یافت. به دلیل ناآرامیها در تهران، پارسونز اظهار تأسف کرد که: «مجبور شدیم ارتباطات سیاسی خود را از طریق تلفن برقرار کنیم. وسایل ارتباطی هم نامطلوب بودند، زیرا تماسها آشکارا ضبط می‌شد.»^{۱۲۹} در ۹ دی، به مراکز شورای فرهنگی بریتانیا در اهواز، شیراز و مشهد و همچنین کنسولگری آمریکا و ترکیه در تبریز حمله شد. این همان نقطه‌ای بود که پارسونز متوجه شد وقایع واقعاً از کنترل شاه خارج شده است و احساس کرد لندن باید گفت‌وگو با او را متوقف کند. حل و فصل این وضعیت بر عهده ایران بود و مداخله انگلیس یا آمریکا فقط می‌توانست زیان‌آور باشد.^{۱۳۰} پارسونز در پیام تلگرافی به لندن در شب سال نو، نتیجه‌گیری خود را این‌گونه اعلام کرد: «وضعیت عمومی، از جمله گسترش امکانات اقتصادی، اکنون به مرحله‌ای رسیده است که اگر شما یا زیردستانتان نیازی به ماندن در ایران ندارید، به شما یا آنها توصیه می‌شود ایران را ترک کنید.»^{۱۳۱} در نتیجه، برنامه‌هایی برای انتقال اتباع بریتانیا به پایگاه‌های نظامی مستقل در قبرس به اجرا درآمد که سفیر آن را آغاز و وزرا تأیید کردند و وزارت دفاع انجام داد.^{۱۳۲} پیشنهاد شد که به منظور ارزیابی وضعیت ایران، گُرد جورج براون، وزیر امور خارجه سابق از حزب کارگر اعزام شود تا مسائل را بررسی کند. پارسونز به شدت با این فکر مخالف و معتقد بود که بریتانیا «در معرض اتهام دخالت در امور و دسیسه قرار می‌گیرد و ممکن است عواقبی علیه ما داشته باشد.» براون نیز

در عوض معتقد بود که به دعوت شاپور بختیار به ایران رفته بود، زیرا بختیار از او خواسته بود به او کمک کرده با شاه مذاکره کند و انجام‌دادن این کار در این مرحله شرم‌آور است.^{۱۳۳} پارسونز که مجبور به پذیرش حضور براون در ایران شده بود، در دیدار با بختیار تأکید کرد که این سفر اقدامی از سوی دولت بریتانیا برای مداخله در سیاست ایران نیست.^{۱۳۴}

در ۱۴ دی ۱۳۵۷، وقتی حمایت غرب از شاه کاملاً از بین رفته بود، شاه بدقبال، بختیار را برای نخست‌وزیری انتخاب کرد: «پس از ملاقاتم با لرد جورج براون که زمانی وزیر امور خارجه در دولت کارگری بریتانیا بود، بالاخره تصمیم گرفتم بختیار را به‌عنوان نخست‌وزیر معرفی کنم. ما دوستان قدیمی بودیم. او دستم را گرفت و از من خواهش کرد که کشور را ترک کنم. گفتم فقط دو ماه به تعطیلات برو. سپس به شدت از بختیار حمایت کرد.»^{۱۳۵}

بین ۱۴ تا ۱۶ دی ۱۳۵۷، کالاهان و کارتر به همراه هلموت اشمیت، صدراعظم آلمان غربی و ژیسکاردستن، رئیس‌جمهور فرانسه، در اجلاس گوادلوپ با یکدیگر دیدار و در میان موضوعات دیگر، درباره ایران نیز گفت‌وگو کردند. کالاهان با گفتن این مسئله که بر اساس گزارشهای پارسونز، شاه از دست رفته و دیگر عملاً راه چاره‌ای وجود ندارد، بحث را آغاز کرد.^{۱۳۶} نخست‌وزیر افزود که بریتانیا به شاه پناه نمی‌دهد، اگرچه تاچر قول داده بود در صورت پیروزی محافظه‌کاران در انتخابات آینده، این کار را انجام دهد.^{۱۳۷}

در مقابل، آمریکا گزینه‌های زیر را به بحث گذاشت که وزارت امور خارجه گزینه (الف)، برژینسکی گزینه (ب) و کارتر گزینه (ج) را ترجیح دادند.^{۱۳۸}

الف. آمریکا فعالانه تلاش کند یک ائتلاف غیرنظامی با شاه به‌عنوان پادشاه مشروطه شکل بگیرد.

ب. آمریکا شاه را ترغیب کند دولت نظامی یا غیرنظامی مستحکم را «تکمیل» و تشکیل دهد.

ج. عدم دخالت جدی آمریکا (به‌جز تضمین شخصی به شاه مبنی بر این‌که آمریکا آماده است تا از هر راهی که او تصمیم بگیرد، حمایت کند)، به علاوه ادامه حمایت علنی از شاه و اعتماد به توانایی ایران برای حل بحران کنونی.

به گفته اوئن، چنین فقدان هم‌سوئی از طرف آمریکایی‌ها که مدتهای مدیدی مانع تشکیل جبهه متحد غربی شده بودند؛ «از نظر ما تدوین استراتژی منسجم با آمریکا را عملاً غیرممکن ساخته بود.»^{۱۳۹} سفیر سالیوان دیدگاه اوئن را تأیید و بعداً خاطرنشان کرد که سفارت آمریکا «بدون دریافت راهنمایی از سوی وزارت امور خارجه یا به‌طور کلی از واشنگتن، بقیه روزهای آبان و آذر را سپری کرد.»^{۱۴۰} پارسونز نیز به این تفرقه بین سالیوان و مافوقان او در واشنگتن پی برده بود. وی پس از یکی از ملاقاتهایش با سالیوان، این درخواست مشخص را مطرح کرد: «ممنون خواهم شد که آمریکایی‌ها از این تلگراف خبردار نشوند، چون او (سالیوان) ممکن است برخی از مسائل پیش‌آمده را گزارش نکرده باشد.»^{۱۴۱}

روابط بین سفیر آمریکا و واشنگتن که قبلاً به شدت تیره شده بود، اکنون تقریباً به طور کامل قطع شده بود. در ۱۸ آبان ۱۳۵۷، سالیوان تلگرافی با عنوان «اندیشیدن به نااندیشیدنی» برای کارتر ارسال کرده بود. طی این تلگراف، وی دیدگاه خود را این گونه بیان کرده بود که ایران در گیرودار انقلابی مذهبی است، بنابراین عاقلانه است که با رهبران انقلاب از جمله [آیت‌الله] خمینی وارد گفت‌وگو شوند. اما این تلگراف نادیده گرفته شد و پاسخی داده نشد. گری سیک، مشاور ارشد شورای امنیت ملی در دوران بحران گروگان‌گیری، معتقد بود که «سالیوان نه فقط به‌تنهایی و کاملاً بدون دریافت دستور از واشنگتن عمل می‌کرد، بلکه اقداماتش در تضاد مستقیم با سیاست ملی آمریکا بود.»^{۱۴۲}

نظر آمریکا تا حدی با تهدید احتمالی شوروی و متحدان آنها در حزب توده تعیین و پیچیده‌تر شده بود. در ۱۹ نوامبر ۱۹۷۸ / ۲۸ آبان ۱۳۵۷، ترس از اهداف شوروی، در بیانیه برژنف در *پراودا* به اطلاع همگان رسانده شد. او به وضوح گفته بود: «هر گونه دخالت، بویژه دخالت نظامی در امور ایران که با شوروی هم‌مرز است، از نظر شوروی بر منافع امنیتی آن تأثیر خواهد گذاشت.»^{۱۴۳}

آخرین دیدار پارسونز و شاه در ۱۸ دی ۱۳۵۷ بود که شاه از او پرسید چه کاری باید انجام بدهد. این دیدار یادآور دیدار سفیر جورج بیوکنن^{۱۴۴} با تزار نیکلای دوم در ژانویه ۱۹۱۷ بود؛ دیداری که مدت کوتاهی پیش از سرنگونی حکومت تزار و به منظور آخرین تلاش سفیر برای ارائه مشاوره در مورد نحوه

نجات رژیم، صورت گرفت. بیوکنن به نیکلای هشدار داده بود که اگر سیاست خود را تغییر ندهد و افرادی را جایگزین وزرایش نکند که اعتماد مردم و همچنین دربار را حفظ کنند، امپراتوری او محکوم به فنا خواهد بود. اما تزار گوش نکرد و تغییری در رویه خود نداد.^{۱۴۵} پارسونز گفت نظریاتی شخصی ارائه کرده از جانب دولت بریتانیا نبود: شاه در وضعیت غیرقابل دفاعی بود و بهتر بود کشور را ترک کند.^{۱۴۶} این توصیه در چارچوب انتصاب بختیار به عنوان نخست‌وزیر ارائه شد که شاه آن را آخرین چاره خود برای جلوگیری از فاجعه تلقی می‌کرد، اما حمایت مردمی به همراه نداشت. پارسونز به این نتیجه رسید که «چشم‌انداز بازگشت به ثبات از طریق دولت بختیار اکنون بسیار تیره و تار است... دولت بیانیه‌های سیاسی مختلفی در این هفته صادر کرده است، اگرچه هیچ یک از آنها برای یافتن ابتکار عمل سیاسی کافی نیست.»^{۱۴۷} شاه که قادر به توقف موج آشوبها نبود، سرانجام شکست را پذیرفت و در ۲۶ دی ۱۳۵۷ کشور را به مقصد مصر ترک کرد.

خلاصه

سال ۱۳۵۷ سالی بود که شاه قدرتش را از دست داد. شورشها و اعتصابات رو به وخامت که طیف متنوعی از گروه‌های مخالف سازماندهی کرده بودند، به اوج خود رسید و او را مجبور به ترک کشور کرد. از دست دادن شاه ضربه سختی

برای لندن بود، زیرا «ایران در زمان شاه متحدی ارزشمند، بازاری بسیار سودآور، نیرویی تثبیت‌کننده در منطقه متلاطم پس از خروج بریتانیا از خلیج فارس در پایان سال ۱۹۷۱/۱۳۵۰، نیرویی قابل اعتماد، تأمین‌کننده نفت، بزرگ‌ترین بازار برای کالاها و خدمات بریتانیا در خاورمیانه و مشتری ثابت فروش تسلیحات بریتانیا بود.»^{۱۴۸} به لحاظ انجام وظایفی که بریج برای کارکنان سفارت تعریف کرده بود، هیئت دیپلماتیک بریتانیا در تهران با وجود کار کردن در محیطی ناآرام، کماکان توانست در سال ۱۳۵۷ تمام وظایف خود را انجام بدهد. همچنان‌که ارزیابی‌هایی دربارهٔ انقلاب ایران انجام می‌شد، تغییر اصلی با تغییری فزاینده در فعالیتهای سیاسی همراه بود. اما فعالیتهای تجاری مهم به قوت خود باقی بود، زیرا هنوز قراردادهای سودآوری وجود داشت که باید به سرانجام می‌رسید. سایر ادارات دولتی به ایران علاقه داشتند، کارگروهی برای رسیدگی به پیامدهای بحران ایجاد شد و وضعیت ایران در جلسات کابینه نیز مورد بحث قرار گرفت.

در سراسر سال ۱۳۵۷ پارسونز این دیدگاه قاطع را داشت که شاه از این طوفان جان سالم به‌در خواهد برد. درست تا آخرین روزهای سلطنت شاه، سیاست بریتانیا مبتنی بر حمایت از رژیم وی در فقدان آشکار جایگزینهای معتبر بود. همچنین در وزارت امور خارجه تحقیق و مطالعه‌ای دربارهٔ درک چگونگی رخداد و تأثیرگذاری رویدادها بر رفتار دیپلماتیک در انقلابهای قبلی، مانند انقلابهای روسیه و چین در اوایل قرن، انجام نشده بود. در دی ۱۳۵۷، پارسونز

سرانجام پذیرفت که سفارت و دولت بریتانیا نتوانستند انقلاب را پیش‌بینی کنند و وقوع آن ناگزیر بود. همکارانش او را به شدت نقد کردند. فصل بعدی به تحلیل این موضوع اختصاص خواهد یافت که تا چه اندازه چنین انتقاداتی موجه هستند.

پی‌نوشت‌ها:

-
- ۱ اشاره به انقلاب فرانسه. ویراستار
 - ۲ اشاره به انقلاب روسیه. ویراستار
 ۳. Parsons, Sir Anthony, Interview—British Diplomatic Oral History Project (BDOHP), Churchill Archive Centre, Cambridge, 14–18.
 ۴. Young, John W., *David Bruce and Diplomatic Practice: An American Ambassador in London, 1961–69* (London, 2014), 67.
 ۵. Ibid., 93.
 ۶. Berridge, Geoff, *Diplomacy: Theory and Practice* (5th ed.) (Basingstoke and New York, 2015), 123.
 ۷. Parsons, *The Pride and the Fall*, 63.
 ۸. Ibid., 64–65.
 ۹. Owen, David, *A Time to Declare*, 387
 - ۱۰ Millbank
 - ۱۱ Fred mulley
 ۱۲. BT241/2928, MO25/2/77/1.
 ۱۳. DEFE13/1320. HDS/PO/1248. 20 July 1978
 ۱۴. Thatcher, Margaret, *The Path to Power* (London, 1995), 381
 ۱۵. Ibid., 380

-
۱۶. Ibid., 381.
۱۷. On the Soviet presence in Iran, see: Yodfat, Aryeh Y., *The Soviet Union and Revolutionary Iran* (London, 1984) and Zabih, Sephr, *The Left in Contemporary Iran: Ideology, Organisation and the Soviet Connection* (London, 1986)
۱۸. Thatcher, *The Path to Power*, 382
۱۹. Ibid., 382
۲۰. <http://www.margaretthatcher.org/document/103667>. Accessed 19 February 2017.
۲۱. <http://www.margaretthatcher.org/document/103489>. Accessed 19 February 2017.
۲۲. Hennessy, Peter, *Whitehall* (London, 2001), 402.
۲۳. Owen, *A Time to Declare*, 322–323
۲۴. Ibid., 395
۲۵. Ibid., 323
۲۶. The National Archives (TNA) at Kew Gardens, PREM16/1719, Parsons to Owen (10 May 1978).
۲۷. The National Archives (TNA) at Kew Gardens, PREM16/1719, Parsons to Owen (10 May 1978).
۲۸. FCO8/3194 (6 July 1978).
- ۲۹ Henry Breitrose
- ۳۰ David Aaron
- ۳۱ Kingman Brewster
۳۲. Carter Library: NSC Brzezinski Tab 27 Box 4.
۳۳. Amuzegar, Jahangir, *The Dynamics of the Iranian Revolution: The Pahlavis' Triumph and Tragedy* (New York, 1991) 87.
۳۴. Sreberny, Annabelle and Torfeh, Mossoumeh, *Persian Service: The BBC and British Interests in Iran* (London, 2014), 78.

۳۵. Ibid., 83.

۳۶. Radji, Parviz C., *In the Service of the Peacock Throne: The Diaries of the Shah's Last Ambassador to London* (London, 1983).

۳۷. Sreberny and Torfeh, *Persian Service*, 80.

۳۸. Ibid., 81.

۳۹. Nicholas Barringtons

۴۰. Ibid., 79.

۴۱. Ibid., 94–95.

۴۲. TNA CAB129/202/3, CP(78)73 (7 July 1978).

۴۳. Miers

۴۴. Parsons, *The Pride and the Fall*, 66–67.

۴۵. حکومت نظامی در روز ۲۰ مرداد ۱۳۵۷ مصادف با ششمین روز از ماه مبارک رمضان به اجرا درآمد. ویراستار

۴۶. PREM16/1719, TELNO505 (14 August 1978).

۴۷. Arjomand, Said Amir, *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran* (New York, 1988), 103.

۴۸. FCO8/3220 (9 August 1978).

۴۹. در این آتش‌سوزی ۳۷۷ نفر شهید شدند. ویراستار

۵۰. Parsons, *The Pride and the Fall*, 68.

۵۱. PREM16/1719 (31 August 1978).

۵۲. Amuzegar, *The Dynamics of the Iranian Revolution*, 87–88.

۵۳. Owen, *Time to Declare*, 396.

۵۴. Ibid., 397.

۵۵. TNA CAB128/64, CM(78)31 (14 September 1978).

۵۶. Sullivan, William, *Mission to Iran* (New York, 1981), 167.

۵۷. Ibid., 168.

-
۵۸. Parsons, *The Pride and the Fall*, 71.
۵۹. PREM16/1719, TELNO618 (25 September 1978).
۶۰. Parsons, *The Pride and the Fall*, 77.
۶۱. PREM16/1719, Callaghan to the Shah (14 September 1978).
۶۲. PREM16/1719—Iran. Memo by David Owen.
۶۳. Pahlavi, Mohammad Reza, *Answer To History*, 169.
۶۴. Ibid., 170.
۶۵. PREM16/1719, TELNO616 (25 September 1978).
۶۶. BT241/2928, TELNO 675 (11 October 1978).
۶۷. Parsons, *Pride and the Fall*, 81.
۶۸. Ibid., 84.
۶۹. Bakhsh, Shaul, *The Reign of the Ayatollahs: Iran and the Islamic Revolution* (London, 1985), 49.
۷۰. Ibid., 49.
۷۱. Ibid., [Parsons, *Pride and the Fall*], 80.
۷۲. Owen, *Time to Declare*, 398.
۷۳. PREM16/1719, TELNO637 (3 October 1978).
۷۴. PREM16/1719, TELNO662 (11 October 1978).
- ۷۵ نویسنده برخلاف روش خود، در این جا ادعایی بدون سند و مدرک دارد. امام خمینی در ۲۸ مهر طی سخنانی از همه افراد در داخل و خارج می‌خواهد که برای بیداری مردم و نشان دادن چهره واقعی حکومت پهلوی فعالیت کنند. دعوت به شورش مسلحانه در سخنرانی او وجود ندارد. ویراستار
۷۶. PREM16/1719, TELNO669 (12 October 1978).
۷۷. PREM16/1719, TELNO684 (19 October 1978).
۷۸. PREM16/1719, TELNO707 (30 October 1978).

۷۹ David Ennals

۸۰. PREM16/1719 (1 November 1978).

۸۱. PREM16/1719, Parsons to Owen (9 October 1978).

۸۲. Owen, *Time to Declare*, 398.

۸۳. PREM16/1719 (27 October 1978).

۸۴. FCO8/3377 (September/October 1978).

۸۵. PREM16/1719, TELNO726 (1 November 1978).

۸۶. PREM16/1719, CAB002/04 (4 November 1978).

۸۷. Sullivan, *Mission to Iran*, 168.

۸۸. TNA CAB/128/64/17, CM (78)37 (2 November 1978).

۸۹. TNA CAB/128/64/17, CM (78)37 (2 November 1978).

۹۰. TNA PREM16/1720, TELNO944 (6 November 1978).

۹۱. PREM16/1720, TELNO904 (4 December 1978).

۹۲. FCO8/3208, *Islam in Iran* (5 November 1978).

۹۳ David Miers

۹۴. Ibid.

۹۵. PREM16/1719, Prendergast to Cartledge.

۹۶. PREM16/1719, 'Iran: Commercial Contingency Planning'
Report on British trade in Iran.

۹۷. TNA, CAB130/1060, GEN149(78)1st Meeting (2 November 1978).

۹۸. CAB130/1060, GEN149(78)6 (9 November 1978).

۹۹ منظور درآمدهایی مانند خدمات بانکی، بیمه و ... است. ویراستار

۱۰۰. BT241/3045, EY (78)45 (13 November 1978).

۱۰۱ Mulley

۱۰۲. DEFE13/1320, MO26/9/15 (21 November 1978).

-
۱۰۳. DEFE13/1320, D/HDS/1/23 (30 November 1978).
- ۱۰۴ Richard Clutterbuck
- ۱۰۵ Peter Beck
۱۰۶. Beck, Peter, *Using History, Making British Policy: The Treasury and the Foreign Office, 1950–76* (Basingstoke, 2006).
۱۰۷. Ibid., 241.
۱۰۸. Ibid., 242.
۱۰۹. PREM16/1720, Duty Clerk to the Prime Minister (5 November 1978).
۱۱۰. PREM16/1720, TELNO744 (6 November 1978).
۱۱۱. FCO8/3219, TELNO785 (9 November 1978).
۱۱۲. Ibid.
۱۱۳. Parsons, *The Pride and the Fall*, 97.
۱۱۴. Sullivan, *Mission to Iran*, 191.
۱۱۵. TNA, CAB128/64, CM (78)38 (9 November 1978).
۱۱۶. PREM16/1720, TELNO772 (7 November 1978).
۱۱۷. FCO8/3219, TELNO800 (12 November 1978).
۱۱۸. PREM16/1720, TELNO2663 (8 November 1978).
۱۱۹. PREM16/1720, Secretary of State's Parliamentary Statement (6 November 1978).
۱۲۰. FCO8/3195 (24 October 1978–24 November 1978).
۱۲۱. PREM16/1720, TELNO783 (9 November 1978).
۱۲۲. PREM16/1720, TELNO871 (2 December 1978).
۱۲۳. PREM16/1720, TELNO949 (8 December 1978).
۱۲۴. PREM16/1720, TELNO4909 (12 December 1978).

-
۱۲۵. Memorandum from Brzezinski to Carter, *Foreign Relations of the United States, 1977– 1980, Volume I, Foundations of Foreign Policy* (Washington, 2014), 514.
۱۲۶. FCO8/3200, Owen and Afshar (14 December 1978).
۱۲۷. PREM16/1720, TELNO998 (19 December 1978).
۱۲۸. PREM16/1720, TELNO1006 (21 December 1978).
۱۲۹. PREM16/1720, TELNO1025 (28 December 1978).
۱۳۰. Parsons, *The Pride and the Fall*, 122.
۱۳۱. PREM16/1720, TELNO1037 (31 December 1978).
۱۳۲. PREM16/1720, Message No. 3 from Middle East Dept of FCO in answer to questions from Callaghan (30 December 1978).
۱۳۳. PREM16/1720, TELNO1035 (31 December 1978).
۱۳۴. TNA PREM 16/2131, TELNO13 (2 January 1979).
۱۳۵. Pahlavi, *Answer To History*, 171.
۱۳۶. Afkhami, Gholam Reza, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley, CA, 2009), 501.
۱۳۷. Ibid., 543.
۱۳۸. PREM16/2131, TELNO14 (2 January 1979).
۱۳۹. Owen, *A Time to Declare*, 399.
۱۴۰. Sullivan, *Mission to Iran*, 204.
۱۴۱. PREM 16/1720, TELNO938 (7 December 1978).
۱۴۲. Sick, Gary, *All Fall Down: America's Fateful Encounter with Iran* (London, 1985), 137.
۱۴۳. Yodfat, Aryeh Y., *The Soviet Union and Revolutionary Iran* (London, 1984), 47.
- ۱۴۴ George Buchanan

-
۱۴۵. Ullman, Richard, *Anglo-Soviet relations, 1917–1921*. vol. 1, *Intervention and the War* (Princeton, 1961), 9.
۱۴۶. Parsons, *The Pride and the Fall*, 125.
۱۴۷. PREM16/2131, TELNO96 (10 January 1979).
۱۴۸. Amuzegar, *Dynamics of the Iranian Revolution*, 94.

WWW.22Bahman.ir

فصل پنجم

ناکامی سفارت در پیش‌بینی انقلاب ایران

وقتی فکر می‌کنم، چنین به نظر می‌رسد که ایران شبیه نقاشیهای اشراف فرانسه در آستانه انقلاب شده بود که خود را میان طبیعت روستایی تصویر می‌کردند.^۱

مارگارت تاچر

خاطرات رنگارنگ مارگارت تاچر نشان می‌دهد که انقلاب ایران، علی‌رغم تداوم و تشدید ناآرامیها در طول سال ۱۳۵۷، هنوز تا چه حد بسیاری را غافلگیر کرده بود. شاه رهبری نبود که در دوران حکومت خود با بحرانها بیگانه باشد و از زمان بازگشتش به قدرت در سال ۱۳۳۲، به شیوه خودکامه خود، تمام ناآرامیها علیه حکومتش را سرکوب کرده بود. اکثر ناظران پیش‌بینی می‌کردند که شاه در سال ۱۳۵۷ موفق به سرکوب آشوبها می‌شود. اما او به یکی از حاکمان ظاهراً قدرتمند مانند لویی شانزدهم و تزار نیکلای دوم تبدیل شد که مردم و ارتش رهايش کردند.

شاه علی‌رغم نقصها و بدرفتاری با مردمش، مدتها برای بریتانیا بهترین گزینه به‌عنوان شریک در ایران باقی ماند. در میان آشفتگیهای خاورمیانه بزرگ،

حکومت او بیش از ربع قرن از سال ۱۳۳۲، نمایانگر نوعی نظم بود. او طی چندین دهه حاکمی مطمئن به نظر می‌رسید که بریتانیا می‌توانست برای پیشبرد منافع تجاری‌اش به وی اعتماد کند. برکناری او چیزی جز فاجعه برای بریتانیا نبود، بیشتر به این دلیل که لندن به‌طور کامل اطمینان نداشت که از روابط دوستانه با حکومت جدید برخوردار و قادر خواهد بود روابط تجاری را با ایران بدون اختلال ادامه دهد. در نتیجه، چشم‌انداز از دست دادن این شریک مهم، موجب ناراحتی و همچنین انتقادات بسیاری از سوی برخی اقشار شد که بعضی از آنها بر ناموفق بودن سفارت بریتانیا در تهران در پیش‌بینی انقلاب و انجام دادن اقدامات لازم برای برنامه‌ریزی امور بدون وجود شاه، تأکید می‌کردند. شخص پارسونز دربارهٔ چگونگی وقوع انقلاب گنج شده بود و با سایر دیپلماتها در مجموعهٔ وزارت امور خارجه این موضوع را بررسی می‌کرد. مایکل پالیزر^۲ که به‌عنوان معاون دائم وزیر و کارمند برجستهٔ وزارت امور خارجه بود، به او پیشنهاد کرد که در این اداره جلسهٔ آموزشی آزاد دربارهٔ این موضوع برگزار کند. این که دیپلمات ارشدی در مقابل دیگران به تقصیر خود اعتراف می‌کرد، واقعه‌ای غیرعادی بود، اما با وجود این، نمونه‌ای عالی از دیپلماسی برای عبرت گرفتن از گذشته بود.^۳

دیوید اوئن، وزیر امور خارجه که در جست‌وجوی پاسخ بود، از وزارت امورخارجه درخواست [تهیه] گزارشی را کرد که در آن سیاستهای ایران در

سالهای منتهی به انقلاب را تحلیل کرده بر این موضوع متمرکز باشد که چگونه انقلاب پیش‌بینی نشد و این‌که آیا سیاستی متفاوت ممکن بود رژیم را نجات دهد یا خیر. در آن زمان، نیکلاس براون^۴ ۳۳ ساله به‌عنوان نویسنده این گزارش انتخاب شد. براون از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳ به‌عنوان دبیر سوم سفارت در تهران مشغول به کار بود و در سالهای بعد به ایران بازگشت و دو بار به‌عنوان کاردار و سپس از سال ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۱ به‌عنوان سفیر خدمت کرد. او سیاست خارجی و عملکرد سفارت را ارزیابی کرد؛ عملکردی که در بخشهایی دلسوزانه و در سایر بخشها انتقادی بود. در اصل، براون معتقد بود:

به سختی می‌توان جز این نتیجه‌گیری کرد که سفارت نگران بود در صورت پخش این پیام که ثبات کشور در خطر جدی است، دولت و تجارت بریتانیا علاقه خود را به ایران از دست بدهند و اجازه دادند که این امر تا حدی بر قضاوت آنها درباره ایران تأثیر بگذارد... طبیعی است که دولتی با تعهدات سنگین در کشوری جهان‌سومی به جنبه‌های مثبت نگاه کند و امیدوار باشد که بدترین اتفاق رخ ندهد، اما این نگاه نیز می‌تواند خطرناک باشد. عملکرد بریتانیا در قبال ایران آشکارا اهمیت تفکیک ارزیابی منطقی را نشان می‌دهد: ارزیابی آنچه که امید است منافع بریتانیا را به حداکثر برساند و ارزیابی آنچه به‌طور عینی باور داریم که در پرتو بررسی بی‌طرفانه شواهد اتفاق می‌افتد.^۵

گزارش براون به‌دلیل دقیق بودن تحقیقات و شفافیت ارزیابی در وزارت امور

خارجہ تحسین شد. شخص پارسونز این دیدگاه را این‌گونه بیان کرده است: «گزارش نیک براون بسیار منصفانه است. با بسیاری از نکات آن، بویژه نتیجه‌گیری (توصیه‌ها) موافق هستم. بعد از بازگشت از تهران در فروردین ۱۳۵۸، من نیز به همین نکات اشاره کردم.»^۶ اگر کسی با ارزیابی براون موافق باشد یا نباشد، گزارش او در کنار سایر انتقادات عمومی، می‌تواند به‌عنوان مبنایی برای تحلیل انتقادی عملکرد وزارت امور خارجه و سفارت مورد استفاده قرار گیرد، و به‌طور خاص برای این مسئله که چرا دقیقاً هر دو در پیش‌بینی انقلاب ناموفق بوده‌اند.

بعضی دیگر نیز همچون براون بر تمرکز بیش از حد سفارت بر تجارت تأکید داشتند. دیکی^۷ خاطرنشان کرده است: «تمام دیپلماتهای سفارت در رقابت شدید رونق اقتصادی، به‌عنوان ریزنهای تجاری در نظر گرفته می‌شدند تا جایی که اگر قراردادی برای شرکتی انگلیسی منعقد نمی‌شد، مورد سرزنش قرار می‌گرفتند.»^۸ اما با تمرکز بیش از حد بر رونق صادرات، به‌طوری که در بعضی مواقع از پارسونز انتظار می‌رفت روزانه با مدیران شش شرکت بریتانیایی جلسه داشته باشد، فشار کارهای تجاری روزانه، فرصت کافی برای کارمندان سفارت باقی نمی‌گذاشت تا به قدر لازم در امور سیاسی فعال باشند و گزارش تهیه کنند. مورهاوس^۹ درباره آن زمان نوشته است: «احتمالاً سفارت بریتانیایی دیگری وجود ندارد که حجم کاری آن تا این حد در جهت امور تجاری باشد.»^{۱۰} از نظر

ادواردز، چنین موقعیتی بسیار پُرخطر است، زیرا «وظیفه اصلی کارکنان وزارت امور خارجه - دیپلماتها و مأموران اطلاعاتی - گردآوری و تحلیل اطلاعات سیاسی مهم برای بریتانیاست و همه فعالیت‌های دیگر در درجه دوم اهمیت قرار دارند. این شیوه درست است. اگر سفارتی درک دقیقی از آنچه در کشوری که در آن فعالیت می‌کند نداشته باشد، تمام فعالیت‌های آن در معرض خطر قرار می‌گیرد.»^{۱۱}

اوئن با کسانی مخالف بود که نمی‌خواستند سفارتخانه‌ها را عمدتاً نهادهایی تجاری ببینند (ترجیح می‌دادند طبق سنت، مشارکت اولیه در زمینه امور سیاسی باشد). او در اوراق سفید کابینه درباره نمایندگی خارج از کشور باصراحت می‌نویسد:

فعالیت سیاسی سفارت را نمی‌توان از فعالیت اقتصادی آن، یا از رونق صادرات، کمک به امور اداری یا فعالیت‌های فرهنگی جدا کرد. همه باید متقابلاً تقویت شوند و هیچ‌کدام را نمی‌توان کاملاً مجزا، بدون ارجاع به یکدیگر یا تلاش کلی سفارت انجام داد. دولت با مطالعه دقیق توصیه‌های مختلف، معتقد است که نظام یکپارچه استخدام افراد برای پست‌های خارج از کشور، مزایای بی‌شماری نسبت به نظام‌هایی دارد که ممکن است به رونق صادرات یا خدمات کمک‌های اداری به‌طور مجزا بپردازد.^{۱۲}

به عبارت دیگر، پارسونز صرفاً بیش از آنچه از او خواسته شده بود در زمینه

استفاده از سفارت برای رونق منافع تجاری انجام نمی‌داد. چنین توجه خاصی به دیپلماتها به‌عنوان رونق‌دهندگان تجارت، سالهای متمادی بخشی از رویه بریتانیا بوده که بویژه در گزارش دانکن در سال ۱۹۶۹ بر آن تأکید شده است.

خوش خدمتی به شاه؟

شاهنشاه ایران با همه جنجالهایش، در موقعیت کاملاً بی‌ثباتی قرار داشت، و همان‌گونه که اوئن بعدها بیان کرده است، این موقعیت بدان معنا بود که در سال ۱۳۵۷، شاه «آسیب‌پذیر بود» و در نبود مکانیسمهای حکمرانی ساختاریافته، یعنی ساواک، نخست‌وزیر، رئیس عالی ستاد بزرگ ارتشتاران و بانک مرکزی که نمایانگر منافع مستقل بود، «بر بنایی ناپایدار» قرار داشت.^{۱۳} براون بر این باور بود که بریتانیا به‌طور غیرمعلومی مقصر خوش‌خدمتی کردن بیش از حد بود:

متأسفانه سیاست چاپلوسی شاه و پذیرش خواسته‌های او به این دلیل بود که از خطر آسیب احتمالی به منافع بریتانیا، شامل هزینه و سود پرهیز شود. این سیاست بدان معنی بود که از اواسط دهه ۱۳۴۰ به بعد، شاه دیگر نمی‌توانست با نزدیک‌ترین متحدان خود یعنی بریتانیا و آمریکا، از مزیت گفت‌وگوی صریح و صادقانه درباره همه مشکلات ایران بهره‌مند شود.^{۱۴}

در تحلیل ادعای براون مبنی بر این که خوش‌خدمتی بریتانیا بر توانایی آن برای ارائه مشاوره سیاسی سازنده تأثیر گذاشته است، باید چندین مسئله را در نظر گرفت. اگر بریتانیا با شاه صریح صحبت می‌کرد، آیا وی با توجه به بی‌اعتمادی

طبیعی‌اش به نیت بریتانیا، به آنها گوش می‌کرد؟ آیا او در وهله اول می‌خواست تغییرات پیشنهادی بریتانیا را اعمال کند؟ حتی اگر در آن زمان گوش می‌کرد، آیا در موقعیتی بود که تغییرات را اعمال کند؟ آیا گفت‌وگوی صریح ممکن بود تأثیر نامطلوبی بر روابط تجاری ایران و بریتانیا داشته باشد؟

براون نظر دیگری داشت که فکر می‌کرد سفارت با احترام گذاشتن بیش از حد به شاه، در موقعیتی نیست که بتواند با وی در سطحی برابر صحبت کند و در این صورت، او را وادارد که به روشهای اشتباه خود پی ببرد.^{۱۵} اما همه با براون موافق نبودند. در سال ۱۹۷۹/ بهمن ۱۳۵۷، سر آلن مونرو^{۱۶}، رئیس بخش خاورمیانه وزارت امور خارجه، تجزیه و تحلیل‌های خود را درباره ایران نوشت.^{۱۷} وی نتیجه‌گیری کرده است که: «سر آنتونی پارسونز رابطه صمیمانه‌ای با شاه داشت که به نظر می‌رسید این بخت را داشت که بر شاه تأثیر بگذارد.» این نتیجه‌گیری با این واقعیت تأیید می‌شود که پارسونز پیش از هر سفیر دیگری با شاه ملاقات می‌کرد. مونرو تأکید کرده است که بریتانیا باید روابط قوی خود را حفظ می‌کرد تا بتواند در موقعیتی قرار بگیرد که علیه نقض مداوم حقوق بشر به شاه علناً اعتراض کند. در واقع، مونرو پانزده سال پیش از انقلاب، بر این مسئله به‌عنوان عامل برانگیختن احساسی قوی در بریتانیا تأکید ورزیده است.

مطمئناً اوئن باور داشت که نفوذ پارسونز بر شاه بسیار قوی بود و در زمان غیبت سفیر، این نفوذ به شدت احساس می‌شد. در این باره اوئن به تأثیر منفی

تعطیلات تابستانی طولانی پارسونز در سال ۱۳۵۷ اشاره کرده است که وزیر امور خارجه آن را اشتباه می‌دانست، بویژه به دلیل این که این رابطه بسیار شخصی بود و فرد دیگری در سفارت نمی‌توانست بر شاه تأثیر بگذارد.^{۱۸} رابطه قوی که پارسونز برقرار کرده بود، روابط تجاری پر بار ایران و بریتانیا را تسهیل می‌کرد؛ بنابراین اگر قرار باشد این رابطه با استفاده از روابط تجاری به عنوان سنجش موفقیت قضاوت شود، در مجموع، موفقیت‌آمیز بود. توجه خاص به فعالیت‌های تجاری به معنای نبود نفرت انسانی کافی در بخش سیاسی سفارت بود؛ بنابراین، توانایی بریتانیا برای تحلیل دقیق ناآرامیها در صحنه داخلی ایران محدود شد. اگرچه پارسونز در مواردی برای کمک به شاه توصیه‌هایی به وی می‌کرد، اما این مسئله به خودی خود برای جلوگیری از بحرانهای متعددی که ایران را در سال ۱۳۵۷ دچار کرده بود، کافی نبود.^{۱۹} کشور ایران در چنان موقعیت خطرناکی قرار داشت که باید برای بقای رژیم شاه، راه‌حلی فراتر از اصلاحات به کار گرفته می‌شد. لکن، پرسش قابل تأمل این است: آیا به نفع بریتانیا بود که به شاه پیشنهاد دهد کناره بگیرد، در حالی که قطعیتی وجود نداشت که آیا جایگزین او می‌توانست شریکی باشد که بریتانیا با او روابط تجاری داشته باشد یا خیر؟

در وهله اول، تضمینی وجود نداشت که شاه به دلیل بی‌اعتمادی ذاتی خود به بریتانیا، در زمانهایی که بحث درباره سیاست داخلی بود، به توصیه‌های پارسونز توجه کند. افزون بر این، سفیر با وجود همه تواناییهایش، به سختی می‌توانست

در کاری موفق شود که سایرین در آن شکست خورده بودند. در دهه ۱۳۵۰، سیاستهای دادن آزادیهای سیاسی ناموفق شاه فقط پس از فشار شدید آمریکایی‌ها به اجرا گذاشته شد که مایل بودند شاه را از بعضی از بدترین تندرویهای رژیم خودکامه‌اش دور کنند. اما دادن آزادیهای سیاسی در نهایت ناموفق بود و نتوانست بعضی از عمیق‌ترین و شدیدترین مشکلات ایران، مانند فقری که بخش عمده‌ای از مردم را تحت‌تأثیر قرار داده شکاف عمیقی بین داراها و ندارها ایجاد کرده بود، حل کند. به‌علاوه، پارسونز نتوانست شاه را از تشخیص خطای فاحشش باز دارد، مانند چاپ نابخردانه مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات در دی ماه ۱۳۵۶ که در آن به [آیت‌الله] خمینی توهین شده بود و موجب زنجیره ناآرامیهایی شد که بنا بود در آن سال ایران را ضعیف و ناتوان کند.

به جای این‌که صرفاً بیان شود مقامات بریتانیایی ضعفهای ذاتی رژیم شاه را نادیده گرفتند، ارزیابی مناسب‌تر این بود که شاه لندن را فریب داد و [لندن] فکر کرد که شاه قوی‌تر از آن چیزی بود که واقعاً هست. ظاهرسازی باعث شد تا سال ۱۳۵۷ این باور وجود داشته باشد که شاه از جایگاه امنی برای انجام تغییرات لازم برای دور نگه‌داشتن کشورش از بحران برخوردار است. اوئن بعدها قویاً به این نتیجه رسید که او نیز در فریب خوردن از شاه مقصر بوده است. ملاقات با شاه ایران در سال ۱۳۵۷ «تصویر رهبر قدرتمندی را در ذهنم تقویت کرد که شباهت چندانی به شاه ناامید و بلا تکلیف سال ۱۳۳۲ نداشت. اعتراف می‌کنم که وقتی

بحث می‌کردیم برای تقویت حکومت شاه چه کاری باید انجام بدهیم، همین تصویر اعتمادبه‌نفس شاه و قاطعیت وی بود که در سال ۱۳۵۷ همچنان در ذهنم می‌چرخید، اما دروغین بود.^{۲۰} اوئن همچنین معتقد بود که شاه در سال ۱۳۳۲ با فرار از ایران، خود را بلا تکلیف و ترسو نشان داده بود.^{۲۱} به این ترتیب، وزیر امور خارجه اظهار کرد که: «ما نتوانستیم به یاد بیاوریم که شاه پیش از این که در حال و هوای فردی خودکامه ظاهر شود، چقدر ضعیف بوده است. ما برای نقش رهبری او بسیار احترام قائل بودیم در حالی که وی ماه به ماه مرددتر و متزلزل‌تر می‌شد. ما نتوانستیم قاطعیت و سرسختی لازم برای حفظ قدرت و دور نگه‌داشتن کشور از انقلاب اسلامی را به شاه القا کنیم.»^{۲۲}

شاه همچنین در پنهان کردن جزئیات بیماری لاعلاج خود فریبکار بود. به گفته اوئن، در مرحله‌ای، فقط هشت نفر (و حداکثر دوازده نفر) از بیماری وی اطلاع داشتند و تصادفی نبود که پزشکان انگلیسی را برای معالجه خود انتخاب نکرد زیرا نمی‌خواست بریتانیا مطلع شود چه اتفاقی در حال رخ دادن است.^{۲۳} پیامدهای بی‌اطلاعی از بیماری او جدی بود، به طوری که می‌توانست ماهیت کلی رابطه بریتانیا با شاه را تغییر دهد. اوئن بر این باور بود که اگر بریتانیا از بیماری او اطلاع داشت، می‌توانست از سقوط او جلوگیری کند، به این معنی که دولت‌های غربی می‌توانستند با خارج کردن او از کشور به دلیل بیماری و تأثیرگذاری بر این که چه کسی جانشین وی شود، اوضاع را مدیریت کنند.^{۲۴} نظر اوئن این بود

که با سوق دادن شاه و متقاعد کردنش برای کناره‌گیری، بهترین راه‌حل جایگزین، همان‌طور که پارسونز در سال ۱۳۵۷ مطرح کرده بود، برقراری دورهٔ نیابت سلطنت با پادشاهی پسرش، اما بدون قدرت استبدادی بود.^{۲۵} البته این‌که آیا چنین دوره‌ای می‌توانست موفقیت‌آمیز باشد، محل تردید بود، اما شاید ارزش تلاش را داشت.

شکست در تعامل با اپوزیسیون؟

در گزارش براون همچنین از ناتوانی بریتانیا در برقراری ارتباط با افراد مخالف انتقاد شده بود که از نظر وی در درک کامل از آنچه در ایران از نظر وضعیت سیاسی اتفاق می‌افتاد، نقش داشت. به گفتهٔ براون، سیاست سؤال‌برانگیز اجتناب از برقراری ارتباط با مخالفان رژیم در دههٔ ۱۳۴۰ آغاز شد. او قبول داشت این‌که رژیم بر اقتدار خود اصرار داشت، برقراری ارتباط با افراد مخالف را می‌توانست خطرناک کند، اما سفارت باید در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ بیشتر تلاش می‌کرد تا از جبههٔ ملی و مساجد اطلاعات بیشتری کسب کند. این اطلاعات می‌توانست دربارهٔ تداوم اهمیت تشیع به‌عنوان نیروی مخالف و نگرش بازاریان سنتی به سفارت هشدار بدهد. به حداقل رسیدن ارتباط با افراد مخالف باعث شد که سفارت برای اطلاعات به ساواک وابسته شود. علاوه بر این، براون نتیجه‌گرفته بود که: «اگر از همان ابتدا اجازه داده نمی‌شد که تماس با مخالفان قطع شود، شاه سخت می‌توانست از این امر گلیه کند.»^{۲۶}

پارسونز در پاسخ به این انتقاد خاص، با براون کاملاً مخالف بود:

در این گزارش محدودیتهای ما چندان مورد توجه قرار نگرفته است... پس از ۱۵۰ سال مداخله آشکار بریتانیا در امور داخلی ایران، همه ایرانیان از جمله شاه نسبت به دست پنهان بریتانیا وسواس داشتند. تنها امید ما برای برقراری ارتباط کاری سودمند با شاه این بود که هر کاری ممکن است برای رفع این شبهات انجام دهیم و به آن دامن نزنیم. از این رو، سیاست محتاطانه من و دو سفیر پیش از من، پرهیز از هرگونه ارتباط با روحانیان و سیاستمداران قدیمی بود؛ دو نیرویی که در گذشته بیشتر از طریق آنها فعال بودیم. من با دیدگاه نیک براون موافقم که با قطع کردن این ارتباطات، از سرگیری آنها بسیار دشوار است. اما حقیقت این است که اگر ارتباط خود را با آنها قطع نمی کردیم، هرگز به رابطه‌ای با شاه نمی رسیدیم که برای پیشبرد منافع مان بدان نیاز داشتیم... مسئله فقط این نبود که تداوم چنین تماسهایی به سوءظنهای شخص شاه دامن می زد. طرفهای ما هم علاقه ما به ارتباط با آنها را گواهی بر حمایت ما از شاه در نظر می گرفتند و از آن به عنوان سلاحی در مبارزات خود علیه شاه استفاده می کردند... در چهار سال اول حضورم در تهران، از این مشکل دائماً در عذاب بودم و شما حتماً در بعضی از بحثهایی که در این باره داشتیم، حضور داشتید که آیا باید در برقراری مجدد چنین ارتباطاتی جسورتر عمل کنیم یا خیر. ما همیشه به این نتیجه می رسیدیم که این کار به زحمتش نمی ارزد. زیرا ما بدون این که چیزی برای تحلیل سیاسی خود

به دست بیاوریم، با شاه درمی افتادیم. همچنان همین دیدگاه را دارم.^{۲۷}

پارسونز در دیدگاه‌های خود تنها نبود. مونرو فکر می‌کرد مشکلی که در ارتباط با روحانیان وجود داشت این بود که از همان ابتدا به عنوان انقلابیون بالقوه دیده نشدند، زیرا اقدامات و دیدگاه‌هایشان عمدتاً ارتجاعی بود.^{۲۸} تحلیلگران خارجی قدرت بالقوهٔ دین را برای تبدیل به محرک اصلی تغییرات بنیادی، به طور کلی دست‌کم گرفته بودند. مونرو همچنین معتقد بود که برقراری ارتباط با روحانیان دشوار است و بنابراین، چون نمی‌توان با آنها ارتباط برقرار کرد، ممکن نبود که بتوان فهمید روحانیان در نهایت با سکولارهای مدرنیست برای سرنگونی رژیم همکاری می‌کنند. افزون بر این، مونرو معتقد بود که «ارتباط با افراد مخالف از نظر شاه منفور بود و حکم تحریم را به دنبال داشت و پنهان کردنش از او دشوار بود. به علاوه، حتی اگر ارزیابی مخالفان درست صورت می‌گرفت، معلوم نبود که تجویز سیاست دیگری برای انگلستان تفاوت خاصی ایجاد می‌کرد. واقعیت این است که نان ما با (داشتن ارتباط با) شاه توی روغن بود و می‌خواستیم که این‌گونه بماند.»^{۲۹}

پارسونز و مونرو به بعضی از مشکلات مرتبط با برقراری ارتباط یا تلاش برای برقراری ارتباط با اپوزیسیون اشاره کرده‌اند. حتی با وجود این‌که رژیم شاهنشاهی در طول سال ۱۳۵۷ در موقعیتی رو به وخامت قرار داشت، همچنان از حمایت ارتش برخوردار بود که این امر باعث می‌شد قدرت را در دست داشته

باشد. اگرچه ممکن بود برقراری ارتباط با روحانیان و جبهه ملی به بریتانیا درک بهتری از اوضاع بدهد، اما چنین ارتباطاتی با خطرات و مشکلاتی همراه بود. با داشتن چنان رابطه‌ی نزدیک با شاه که بریتانیا را قادر به پیشبرد منافع تجاری خود می‌کرد، باید این سؤال را مطرح کرد که آیا عاقلانه بود این رابطه را با دشمنی با او از طریق برقراری ارتباط با مخالفان به خطر انداخت؟ اگر با وجود تمام مشکلات، رژیم شاه می‌ماند، آن‌گاه اگر بریتانیا با مخالفان ارتباط برقرار می‌کرد، قطعاً شاه با تحقیر به این موضوع می‌نگریست و به احتمال زیاد بریتانیا را به سبب بازگشت به اصل خود و توطئه برای کنترل امور در ایران، مورد انتقاد قرار می‌داد. به همین دلیل بود که در سال ۱۳۵۷، بریتانیا شاه را که عمیق‌تر در بحران فرو رفته و حتی در آستانه‌ی سقوط بود، رها نکرد. همچنین به همین دلیل است که سیاستمداران بریتانیایی از جناحهای مخالف طیف سیاسی، مانند اوئن و تاچر در دیدار با شاه در سال ۱۳۵۷، برای حفظ روابط حسنه با وی تلاش کردند. در این چارچوب، فکر تعامل با مخالفان دنبال نشد، زیرا این ترس بسیار واقعی وجود داشت که این امر روابط حسنه با شاه را به خطر بیندازد. مورهاوس معتقد است:

در سرزمینی که مخالفت‌های پنهانی گرمای خورشید را دارند، اگر از خونسردترین سفیران بخواهید اخلاقی عمل کنند، آنها همان کار همیشگی خود را می‌کنند. این است که آنها کاری به کار کنار آمدن با مخالفان ندارند، هر قدر هم که در پیش‌بینی کودتایی موفق با هدف آنها همدلی داشته باشند یا نداشته

باشند. کودتاها همیشه موفق نمی‌شوند و حتی اگر از راه دور هم درگیر کودتایی شوند که نتیجه معکوس داشته باشد، این کار یک گاف دیپلماتیک فاجعه‌بار است که با قایق توپدار هم نمی‌توان از آن دفاع کرد.^{۳۰}

همیلتون و لنگه‌ورن همین نظر را دارند و معتقدند:

اگر دیپلماتی می‌خواهد به‌عنوان میانجی موفق شود، باید اعتماد دولتی را حفظ کند که وی را معتبر دانسته است و این اعتماد ممکن است در بعضی از کشورها با تلاش‌های دیپلمات برای برقراری روابط با افراد مخالف رژیم موجود یا گروه‌های ناراضی در جامعه از دست برود. جاسوس محترم احتمال دارد به راحتی به فردی برانداز و غیر قابل اعتماد بدل شود.^{۳۱}

مشکلات دیگری نیز در برقراری ارتباط با افراد اپوزیسیون بر سر راه بود. در سال ۱۳۵۷، طیف وسیعی از اپوزیسیون وجود داشت، از کسانی که حکومت دینی را ترویج می‌کردند تا کسانی که مروج سکولاریسم بودند و هر چیز دیگری که در این بین بود. گروه اپوزیسیونی وجود نداشت که بر سایرین مسلط باشد و مقام رهبری را به‌دست گرفته باشد. از آنجا که اپوزیسیون بسیار ناهمگون و بی‌سازمان و خام بود، تشخیص این‌که دقیقاً با چه کسی باید رابطه برقرار کرد، دشوار بود، زیرا راهی وجود نداشت که بتوان پیش‌بینی کرد در صورت سرنگونی شاه، در نهایت چه کسی از میان اپوزیسیون قدرت را در دست خواهد گرفت؛ به فرض این‌که سقوطی صورت بگیرد. در چنین شرایطی برای بریتانیا دشوار بود که

«روی اسبی شرط‌بندی کند»، زیرا به تعبیری اسبهای مسابقه و سوارکاران بسیار زیاد بودند و همگی مسیرهای متفاوتی را انتخاب می‌کردند و بر هر اسب نشان خاصی وجود نداشت تا نشان دهد که پیروز خواهد شد. افزون بر این، تضمینی وجود نداشت که حتی در صورت برقراری ارتباط، گروه‌های اپوزیسیون مایل به تعامل با بریتانیایی باشند که با سوءظن و بی‌اعتمادی به آن نگرسته می‌شد. این مسئله به دلیل نقش تاریخی بریتانیا در مداخله در امور ایران بود که به نوبه خود در ذهن ایرانیان (حتی در ذهن شخص شاه) تصویری از حالتی مخرب و مودیانه ایجاد کرده بود. همان‌طور که مونرو خاطرنشان کرده است، «بازاریان خاطراتی طولانی از سالهای ۱۲۸۳، ۱۳۲۴ و ۱۳۳۲ در ذهن داشتند»^{۳۲} بنابراین، آنچه در ایران اتفاق می‌افتاد در تضاد با اظهارات تاحدودی گیج‌کننده تِرولیان بود که سفیر «در کشورهایی که در گذشته کشورش بر آنها تسلط داشته یا به آنها حمله کرده است، با دشمنی مواجه نخواهد شد»^{۳۳}

برخی بر این نظرند که یک شخصیت اپوزیسیون برجسته وجود داشت که باید با او ارتباط برقرار می‌شد، یعنی [آیت‌الله] خمینی که در آخرین مراحل انقلاب سال ۱۳۵۷ در پاریس بود. اما اوئن درباره چنین تعاملی ابراز تردید کرده اظهار داشته است که برقراری ارتباط به این دلیل صورت نگرفت که شاه به احتمال زیاد متوجه آن می‌شد.^{۳۴} براون نیز با اوئن هم‌عقیده بود و خاطرنشان کرده است که: «بی‌شک برقراری ارتباط با اپوزیسیون با میانجیگری شخص

[آیت‌الله] خمینی بی‌ثمر بود، چرا که [آیت‌الله] خمینی عمیقاً به انگلیسی‌ها بی‌اعتماد بود و شخصاً نیز مایل نبود به سازش فکر کند.^{۳۵}

بریتانیا در تصمیم برای عدم برقراری ارتباط با اپوزیسیون تنها نبود. در گزارشی از وزارت امور خارجه آمریکا در اوت ۱۹۷۶/مرداد ۱۳۵۵ اشاره شده است که: «به دلیل حساسیتهای ایران و موافق نبودن دولت ایران با برقراری ارتباط خارجیان با این گروه‌ها، سفارت ... در تهیه اطلاعات درباره مخالفان با مشکل مواجه است.»^{۳۶} آمریکایی‌ها که پس از سال ۱۳۳۲ در ایران حضور بسیار بیشتری نسبت به بریتانیا داشتند، به دلیل رابطه با ساواک، تا بهار ۱۳۵۷ با مخالفان سیاسی ارتباطی نداشتند.^{۳۷} در آن زمان، «سفارت آمریکا در برقراری ارتباط با مخالفان به سرعت عمل کرد»^{۳۸} اما این اقدام برای جلوگیری از بروز فاجعه در ایران اثری نداشت. آمریکایی‌ها علناً، مانند کنفرانس مطبوعاتی کارتر، ادعا کردند که هیچ‌گونه ارتباط مستقیمی با [آیت‌الله] خمینی نداشته‌اند.^{۳۹} اما این‌که در محافل خصوصی چه ادعایی شده است، خود موضوع دیگری بود. به گفته پیتز جی^{۴۰}، سفیر انگلیس در واشنگتن، در پایان سال ۱۳۵۷ کانالی ارتباطی بین [آیت‌الله] خمینی و آمریکایی‌ها ایجاد شده بود. اما گفتگوی آنها به جایی نرسید زیرا هر دو طرف به دنبال بازی دادن دیگری بودند. به نظر می‌رسید که [آیت‌الله] خمینی با اتخاذ موضع ملی‌گرایانه، به آمریکایی‌ها آنچه را می‌گفت که می‌خواستند بشنوند. آمریکایی‌ها هم با فرض این‌که [آیت‌الله] خمینی از کمونیستها متنفر است،

مشاوره می‌دادند که بازگشت زودهنگام وی به ایران ممکن است منجر به کودتا و جنگ داخلی شود و به نفع کمونیستها، نتیجه عکس بدهد.^{۴۱} نداشتن شناخت آمریکا از [آیت‌الله] خمینی و انگیزه‌های او به حدی بود که در ۲۰ ژانویه ۱۹۷۹/۳۰ دی ۱۳۵۷ دیوید نیوسام، معاون وزیر امور خارجه به جی اعتراف کرد که معتقد نیست [آیت‌الله] خمینی قصد داشته باشد فوراً به ایران بازگردد.^{۴۲}

در نهایت مشکلاتی که ایران را فرا گرفته بود بسیار زیاد، متنوع و عمیق بود؛ مشکلاتی که رژیم نتوانسته بود به آنها رسیدگی کند و مشکلاتی که هرگونه برقراری ارتباط لحظه آخری با اپوزیسیون آنها را حل نمی‌کرد. واقعیت این است که، اگرچه شاه در لبه پرتگاه بود اما همچنان حتی بیشتر از هر جایگزین مناسب غایبی، به‌عنوان شریک، بهترین گزینه بود.

قطع ارتباط بین سفارت و وزارت امور خارجه انگلیس

به گفته براون یکی دیگر از شکستهای سیاست بریتانیا، قطع ارتباط بین سفارت و وزارت امور خارجه انگلیس بود.^{۴۳} او اشاره کرده است که وزارت امور خارجه از گزارشهای کارکنان سفارت در ژانویه ۱۹۷۸/ دی ۱۳۵۶ راضی نبود، اما نگرانیهای خود را به دولت مطرح نکرد زیرا منافع تجاری، تفسیر آنها را از تحولات در جریان منحرف می‌کرد. اگر پیامی مبنی بر وجود خطر واقعی برای ثبات، پخش می‌شد، تجار بریتانیا علاقه خود را به ایران از دست می‌دادند. براون معتقد بود که شناخت کامل از رژیم در حال سرگونی، مانع از سرنگونی آن

نمی‌شود، اما حداقل تعداد گزینه‌های سیاسی را بیشتر می‌کند.^{۴۴}

گزارش‌های براون از تهران به‌خاطر این‌که نمی‌خواستند در لندن تلقی هشدار به‌وجود بیاید، خوشبینانه بوده‌اند، اما پارسونز منکر این موضوع است. در عوض، این باور که شاه دوام می‌آورد براساس نظر سیاسی شخصی بود و این باعث شد پارسونز بگوید: «در آخر معلوم شد نظر من نادرست بوده، اما از این‌که چنین تصمیمی گرفتم پشیمان نیستم.»^{۴۵} از نظر پارسونز، مشکل در هرگونه قطع ارتباط بین سفارت و وزارت امور خارجه نبود، بلکه در عواقب انتخاب مسیر برای انجام مأموریتی بود که به موجب آن فعالیت بخش سیاسی عمداً به نفع بخش تجاری کاهش یافته بود. راه‌حل بهتر این بود که «اگر تعداد بیشتری از کارمندان سیاسی در سفارت بودند و همچنین جلسات مداومی میان اداره معاونتها، دانشگاهیان برجسته، روزنامه‌نگاران سیاسی آگاه و غیره در لندن برگزار می‌شد و گفت‌وگوهای فعالی میان وزارت امور خارجه و کارکنان اداری برنامه‌ریزی و سفارت شکل می‌گرفت، ممکن بود از تاریخ درس‌های بیشتری بگیریم.»^{۴۶}

اما همان‌طور که در فصل قبل اشاره شد، مراجعه نکردن به سوابق تاریخی برای کسب آگاهی بیشتری در مورد وضعیت ایران، امر شایع ناخوشایند گسترده‌ای در دستگاه دیپلماسی بریتانیا بود، به این معنی که به ندرت از «درس‌های تاریخ» عبرت می‌گرفتند.^{۴۷} مونرو نظریات پارسونز را قبول داشت و احساس می‌کرد اگر سفارت منابع بیشتری در اختیار داشت تا در مقایسه با کار

تجاری (خلاف رویکرد کلی اولویت کارکنان [وزارت امور خارجه] در دهه تجاری (خلاف رویکرد کلی اولویت کارکنان [وزارت امور خارجه] در دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰) که وزن اصلی را داشت، کار سیاسی بیشتری صورت می‌گرفت و کارکنان فارسی‌زبان بیشتری در سفارت حضور داشتند، آنگاه ارزیابیهای درست‌تری می‌توانست صورت بگیرد.^{۴۸} با همه اینها، باید اشاره کرد که اگر بریتانیا ارزیابیهای دقیق‌تری انجام می‌داد و فروپاشی رژیم شاه را پیش‌بینی می‌کرد، تنها عضو جامعه بین‌المللی بود که چنین کاری کرده بود، زیرا حتی یک کشور به درستی انقلاب را پیش‌بینی نکرده بود. همان‌گونه که ترولیان خاطر نشان کرده است: «سفیر، مورخ حرفه‌ای یا دانشمند علوم سیاسی نیست. افکار او احتمالاً خیلی عمیق و به‌روز نیستند. حتی آنچه کشورش از وی می‌خواهد، پایان‌نامه‌ای دانشگاهی نیست، بلکه دیدگاهی منطقی است.^{۴۹} دیدگاه منطقی پارسونز در سال ۱۳۵۷ این بود که شاه با برخورداری از حمایت ارتش از بحران خارج خواهد شد، که با دیدگاه همتایانش که در ایران فعالیت داشتند، مطابق بود. اوئن معتقد بود که مشکل، قطع ارتباط بین وزارت امور خارجه با سفارت نبود، بلکه ضعف در گردآوری اطلاعات بود. «یکی از اشتباهات جزئی وزارت امور خارجه در طول یک دهه یا بیشتر، بهره‌برداری کوتاه‌مدت از مهارت‌های زبان‌شناسان فارسی ما برای بهبود عملکرد تجاری‌مان به بهای تهیه گزارشهای سیاسی عمیق بود.»^{۵۰} این امر به معنای ارتباط نداشتن با رهبران اپوزیسیون ایران یا روحانیون و اتکا به ساواک برای کسب اطلاعات بود، در حالی که در عوض،

باید یک واحد اطلاعاتی جداگانه ایرانی در «سرویس اطلاعات مخفی بریتانیا»^{۵۱} و همچنین ارتباطات بهتری با سرویس اطلاعاتی اسرائیل، یعنی موساد ایجاد می‌شد. سفارت بخشی از اطلاعات سیاسی خود را از طریق عدم تعامل با افراد مهمی که ساواک آنها را دشمن رژیم و یا غیرقابل اعتماد می‌دانست، از دست داد و وقتی دیپلماتهای قدیمی بازنشسته شدند و ارتباطات موجود قطع گردید، وضعیت بدتر شد.^{۵۲} علت شکست در گردآوری اطلاعات، بی‌تمایلی به آزرده‌خاطر ساختن شاه بود که به مجموعه‌ای از تمهیداتی منجر شد که به موجب آن حضور ام آی ۶ در ایران تاحدی کاهش یافت که تقریباً انگار وجود نداشت.^{۵۳} متأسفانه اسناد ام آی ۶ و پرونده‌های کمیته اطلاعاتی مشترک (که گردآوری اطلاعات خارج از کشور را تحت ریاست وزارت امور خارجه هماهنگ می‌کرد) احتمالاً برای سالها به صورت دوره‌ای منتشر نخواهد شد. اما در صورت انتشار، «بعد گمشده» سیاست بریتانیا می‌تواند آشکار شود و آن‌گاه ادعاهای اوئن ارزش بررسی خواهد داشت.

اوئن معتقد بود که ارتباط بین سفارت با وزارت امور خارجه قطع نشده است و دیدگاه‌هایش با افرادی مانند پارسونز در این زمینه مطابقت دارد که چگونه این مسئله واقعی، شاه را به سوی حس اعتماد به نفس کاذب سوق می‌داد. وی در پاسخ به پرسش مربوط به مسئله رایزنی بین تهران و لندن اظهار داشت:

سیستم چشمگیری است. ارتباط مداوم و بحث مستمری برقرار است...

هرگونه مباحثه‌ای صورت می‌گیرد و اطلاعات بسیار خوبی نیز در دست داریم. از اطلاعات بی‌نصیب نبودیم. شاید تصمیمات اشتباهی گرفته باشیم. بزرگ‌ترین اشتباهی که مرتکب شدیم این بود که متوجه نشدیم با مرد ضعیفی روبه‌رو هستیم. وقتی شما را به حضور باعظمت شاه احضار می‌کنند و وی مانند فردی امیدوار به آینده روشن در آنجاست و با شما و همسران در کاخ ناهار صرف می‌کند، دشوار است که به یاد بیاورید این مرد جوهره اندکی دارد.^{۵۴}

پارسونز پیرامون طرح احتیاطی در صورت از دست رفتن قدرت شاه، از طریق گزارش خود تحت عنوان «آیا شاهنشاه کاملاً در امان است؟» و نامه خود با عنوان «اگر شاه بمیرد چه خواهد شد؟» نگرانیهایش را به لندن منتقل کرد؛ که هر دو در فصول قبل بررسی شد. گرچه بین اندیشیدن به این که چه اتفاقی می‌افتد اگر شاه از دنیا برود و تصمیم‌گیری برای انجام کاری در زمانی که شاه در آستانه سقوط است، تمایز مشخصی وجود دارد؛ با این حال، هنوز وی بهترین گزینه در مقام شریک در غیاب سایر گزینه‌های قابل قبول است. بنابراین، روشن است که مشکل در قطع ارتباط بین سفارت با وزارت امور خارجه نیست، بلکه مسئله این است: در دشوارترین شرایط که شریک مهمی در معرض خطر سرنگونی است و راه‌حل کاملی وجود ندارد، دقیقاً چه باید کرد، بویژه وقتی شانس بعید و اندکی وجود دارد که رژیم شاه دوام بیاورد.

بلا تکلیفی و تردید؟

از نظر براون، بلا تکلیفی و تردید هزینه شکست را برای بریتانیا بیشتر کرد، زیرا در مرحله پیشرفته بحران اتخاذ رویکرد فعالانه‌تر نسبت به دخالت یا خود را کنار کشیدن امری ضروری بود. این بدان معنی بود که، اوایل آبان، برای موفقیت دولت نظامی خیلی دیر بود. میانجیگری فقط در صورتی اثر داشت که بریتانیا در سالهای گذشته ارتباطات خود را با اپوزیسیون حفظ کرده بود... اگر بریتانیا در مراحل اولیه [انقلاب] ارتباط خود را با رژیم قطع کرده بود، عواقب بسیاری در راه بود و احتمالاً منفعتی در بر نداشت... بسیار جای تردید است که اپوزیسیون می‌توانست اعتباری برای بریتانیا قائل شود... حتی ممکن بود با تغییر موضع در طرفداری هنگامی که اوضاع دشوار بود، موجب تحقیر خود شود.^{۵۵}

بی‌اغراق، اوضاع در ایران دشوار بود. مانند هر کشوری که آشفتگیهای شدیدی را تجربه می‌کند، تعیین دقیق چگونگی وقوع رویدادها دشوار بود. با وجود این‌که با بهره‌گیری از بازنگری به راحتی می‌توان گفت که علائم هشداردهنده واضحی وجود داشتند که نشان می‌دادند شاه در آستانه سقوط است، اما واقعیت این بود که او همچنان از حمایت ارتش برخوردار بود و به او امکان می‌داد که قدرت را در دست داشته باشد. این نکته‌ای است که پارسونز بارها به آن اشاره کرده است، همچنان‌که رژیم با بحرانهای پیشین مواجه شده بر آنها فائق آمده بود.^{۵۶} در عوض، پارسونز معتقد بود «اشتباه ما در دست‌کم گرفتن ظرفیت گروه‌های مختلف اپوزیسیون در ایران بود که با یکدیگر متحد شدند و با

سرسختی و ایستادگی برای سرنگونی شاه تلاش کردند.^{۵۷} علاوه بر این، پارسونز معتقد بود «چنین فکر می‌کنم که فقدان درکِ اوضاع ناشی از شکست در گردآوری اطلاعات نبود، بلکه ناشی از موفق نبودن در تفسیر صحیح اطلاعاتِ دسترس بود. زاویه دیدگاه ما درست بود؛ اما روی هدف اشتباهی متمرکز شده بودیم. در اینجا من با صراحت خود را مقصر می‌دانم.»^{۵۸} اما از آنجا که قیامهای قبلی سرکوب شده بودند، می‌توان فهمید که چرا پارسونز و سایرین امکان خلاصی شاه از بحران را چنین دست‌کم گرفتند و چرا سفیر در طول سال ۱۳۵۷ بر این باور خود اصرار داشت که رژیم شاه نجات خواهد یافت.

همان‌طور که براون خاطر نشان کرده است، حتی در مراحل پایانی برای کنار گذاشتن رژیم شاه، مشکلاتی وجود داشت و این مسئله‌ای است که دیگران نیز با آن موافق‌اند. مونرو اشاره کرده است که «حتی اگر نشانه‌ها را درست متوجه شده بودیم، برایمان دشوار بود که سیاست خود را به شیوهٔ رادیکال تغییر دهیم، بدون این‌که موجب از دست رفتن منفعتی بشویم و نیز بدون این‌که کسب سودی را در آینده پیش‌بینی کنیم.»^{۵۹} بریتانیا با محدودیت برای برنامه‌ریزی بلندمدتی که صرفاً به دلیل پیش‌بینی‌ناپذیر بودن محض رویدادها وجود دارد، درست یا نادرست، ترجیح داد به جای انتخاب شریکی جایگزین، به رژیم موجود پای‌بند بماند. این موضوع را اوئن این‌گونه توضیح داده است که: «از نظر من، چنین بود که ایران در امور بین‌الملل به آن نقطه‌ای رسیده بود که باید آن را رها می‌کردید تا سرنوشت

خود را تعیین کند. در این موقعیت گیج‌کننده، به پیروی از قاعده قدیمی نیروی دریایی معتقد بودم که: «در مه، سرعت خود را کم کنید، اما مسیر را تغییر ندهید.»^{۶۰}

به گفته مونرو، آنچه اتفاق افتاد مورد کلاسیکی از آن اتفاقی بود که آن را «سندرم مومتوم» می‌نامید.^{۶۱} «سندرم مومتوم» به این معنی بود که پارسونز برای گسترش روابط تجاری با رژیم نفرت‌انگیز که در ورطه مواجهه با رویدادهای آشفته خارج از کنترل افتاده بود، تحت فشار قرار داشت. اگر بریتانیا وارد تعامل با اپوزیسیون می‌شد، آن‌گاه شاه که از قبل به سرویس فارسی بی‌بی‌سی مشکوک بود، از طریق ساواک متوجه آن می‌شد. آن‌قدر این مسئله خطر داشت که به نفع بریتانیا بود شاه در رأس امور قرار داشته باشد، چرا که ناراحت کردن او با رفتن به سوی جایگزینهای ممکن، می‌توانست بسیار پرهزینه باشد.^{۶۲}

«غافلگیری» سرویس اطلاعات؟

ناکامی در پیش‌بینی سرنگونی رژیم پهلوی و پس از آن انگشت اتهامی که به سوی سفارت گرفته شد، می‌تواند در محتوای آثار گسترده‌تری «غافلگیری» و شکستهای سرویس اطلاعاتی مورد توجه قرار گیرد و این سؤال مطرح شود که بریتانیا و دستگاه دیپلماسی آن تا چه اندازه از بروز وقایع ایران غافلگیر شدند؟ قبل از پاسخ دادن به این پرسش، مهم است که به دشواری مقایسه ناکامیهای سرویس اطلاعاتی در این مورد با سایر شکستهای سرویسهای اطلاعاتی معاصر و

تاریخی اشاره کنیم، زیرا موضوع گسترده‌ای است که نیاز به تحلیل جامع‌تری دارد. با وجود این، تا آنجا که به شکست بریتانیا در زمینه پیش‌بینی انقلاب مربوط می‌شود، تلاش خواهد شد تا عنصر غافلگیری ارزیابی شود.

لوونتال^{۶۳} شکستهای سرویس اطلاعاتی را این‌گونه تعریف کرده است: «ناتوانی یک یا چند بخش از فرآیند اطلاعاتی (گردآوری، ارزیابی و تحلیل، تولید، انتشار) در تولید به موقع و دقیق اطلاعات درباره موضوع یا رویدادی مهم برای منافع ملی»^{۶۴} ریچارد بتز^{۶۵}، استاد بازنشسته دانشگاه که این موضوع را مطالعه می‌کند، اظهار داشته است که «شکستهای سرویس اطلاعات نه فقط اجتناب‌ناپذیر، بلکه طبیعی هستند»^{۶۶} لوونتال در ادامه می‌افزاید: «شکستهای سرویس اطلاعات واقعی است؛ آنها رخ داده‌اند و دوباره هم رخ خواهند داد»^{۶۷} بنابراین، شکستهای سرویس اطلاعات عمدتاً به‌عنوان واکاوی در زمانی که همه چیز اشتباه پیش رفته است، مورد بحث قرار می‌گیرند.

درباره موضوع خاص پیش‌بینی انقلابها، بسیار اندک نوشته شده است، اگرچه کاران^{۶۸} مقاله‌ای را از دیدگاه عالمان علوم اجتماعی منتشر کرده است. موضوع این مقاله در این مورد است که چگونه سقوط کمونیسم در اروپای شرقی در ۱۹۸۹ بیش از همه غافلگیرکننده تصور شد و کوشیده است آن را با سایر انقلابهایی که وقوعشان پیش‌بینی نشده بود، مقایسه کند:

چرا ممکن است افرادی که بینش عمیقی به نظامی اجتماعی دارند یا به

اطلاعات مربوط به گرایشهای نهفته جامعه دسترسی محرمانه دارند، در پیش‌بینی دگرگونی قریب‌الوقوع آن ناکام باشند؟ چه چیزی ممکن است حتی زیرک‌ترین و آگاه‌ترین اعضای جامعه‌ای را از تغییرات سیاسی قریب‌الوقوع دوره‌ای مهم، بی‌خبر نگه دارد؟ این پرسشها بویژه گیج‌کننده‌اند، زیرا اکنون در نگاهی به گذشته، نشانه‌های مختلفی از انقلابهای قریب‌الوقوع در فرانسه، روسیه، ایران و اروپای شرقی به وضوح بدیهی است.^{۶۹}

در مورد ایران، کاران به شکست سرویس اطلاعاتی آمریکا اشاره کرده است، در جایی که نبود تقریباً کامل کارکنان فارسی‌زبان، تلاشهای سرویس اطلاعاتی را با مشکل مواجه کرد. پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که اگر کارکنان فارسی‌زبان بیشتر بودند، آیا آمریکا انقلاب را پیش‌بینی می‌کرد؟ به احتمال زیاد این امر تغییر چندانی ایجاد نمی‌کرد، زیرا بریتانیا و شوروی تعداد بسیاری کارمند فارسی‌زبان داشتند، اما در پیش‌بینی سقوط رژیم کمکی به آنها نکرد. همان‌طور که جرویس اظهار کرده است، «برای مثال، تسلط تحلیلگر ارشد سازمان سیا بر زبان، مذهب، فرهنگ و سیاست ایران مانع از آن نشد که باورهای نادرست بنیادی افرادی را به اشتراک بگذارد که اطلاعات کمتری درباره ایران داشتند.»^{۷۰} ناکامی سرویس اطلاعاتی شوروی به حدی بود که کادر رهبری حزب توده برکنار شدند، زیرا از نظر دولت شوروی پیش‌بینی‌های حزب بسیار نادرست بود.^{۷۱} در نوامبر ۱۹۷۸ / آبان ۱۳۵۷، کمیته منتخب اطلاعات مجلس نمایندگان

آمریکا، تحقیقات خود را دربارهٔ ایران آغاز کرد که گزارش نهایی خود را در ژانویه ۱۹۷۹/ دی ۱۳۵۷ منتشر کرد که در آن نتیجه‌گیری کرده بود «جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات ضعیف بوده است.»^{۷۲} آمریکا نیز به شیوه‌ای مشابه با موضع بریتانیا، «ثبات رژیم را بیش از حد ارزیابی کرده بود. آنها قدرت شاه را دست بالا گرفته تعداد گروه‌ها و افراد مخالف شاه و شدت احساساتشان را دست کم گرفته بودند.»^{۷۳} این مسئله به این دلیل بود که آنها معتقد بودند شاه می‌تواند مخالفان را شکست داده این بحران را پشت سر بگذارد.^{۷۴} ناکامی سرویس اطلاعاتی آمریکا و شوروی این نکته را مشخص می‌سازد که بریتانیا تنها کشوری نبود که به سبب بروز وقایع در ایران غافلگیر شده بود.

کاران به این نکته اشاره کرده است که «دگرگونی پیش‌بینی‌نشدهٔ رژیمها احتمالاً در کشورهای رخ می‌دهد که سیاست سرکوب را به کار می‌برند؛ کشورهای که رژیمهایشان از مشروعیت واقعی کمی برخوردارند و ترس عمومی آنها را حفظ کرده است.»^{۷۵} بیان چنین اظهاراتی پس از سقوط رژیم سرکوبگر، آسان اما بسیار ساده‌انگارانه است، زیرا در نظر نمی‌گیرد که چرا انقلاب در همهٔ کشورهای رخ نمی‌دهد که سیاست سرکوب را به کار می‌برند. در حالی که بیشتر انقلابها واقعاً در کشورهای رخ داده که سیاست سرکوب را به کار برده‌اند، آنچه پیش‌بینی آن بسیار دشوار است این است که دقیقاً چه زمانی رژیم وقت کنترل خود را بر قدرت از دست خواهد داد و چه رویدادی دقیقاً به‌عنوان تسریع‌کننده

انقلاب عمل خواهد کرد. روسیه از آغاز قرن بیستم در ورطه آشفتگی گرفتار شده بود، اما تزار در میانه بحرانهای مختلف، با سرسختی قدرت را در دست داشت، و این بدان معنی بود که وقتی سرانجام در سال ۱۹۱۷ پشیمان ارتش خود را از دست داد، مایه شگفتی شد.

در مورد ایران، علی‌رغم حوادث بزرگ انقلابی متعدد، مانند قتل عام میدان ژاله [در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷] و آتش‌سوزی سینما رکس [در ۲۸ مرداد ۱۳۵۷] پارسونز و آمریکایی‌ها نیز پیش‌بینی کردند که شاه در قدرت خواهد ماند، زیرا او قبلاً ناآرامیها را با حمایت ارتش سرکوب کرده بود. آنچه که آنها و دیگران نتوانستند ببینند این بود که شاه دقیقاً در چه زمانی حمایت ارتش سپس اریکه قدرت را از دست خواهد داد. نگاه به گذشته می‌تواند عده‌ای را به تحلیل وقایع و این استنباط سوق دهد که «بسیار خب، اگر (فلان) اتفاق رخ داده بود، می‌توانستیم از این موضوع اجتناب کنیم.» اما چیزی که در چنین تحلیلهایی در نظر گرفته نمی‌شود این است که آنچه در ایران (در سایر انقلابها) روی داد و همگان را غافلگیر کرد، دقیقاً به این دلیل بود که وقتی متغیرهای بسیاری به‌طور هم‌زمان در جریان هستند و وقتی تجربه گذشته نشان می‌دهد که رژیم فعلی برای ادامه حکومتش از حمایت لازم برخوردار است، پیش‌بینی رویدادهای آینده بسیار دشوار است. پیش از این، در ۴ مارس ۱۳۵۶ / ۱۳ / ۱۹۷۸ اسفند ۱۳۵۶، مقاله‌ای در مجله اکونومیست اشاره می‌کرد خارجیها گزارش داده‌اند که شاه از رویدادهای

کشورش مضطرب و ناامید شده است.^{۷۶} اما، در حالی که بسیاری از این منابع درباره شاهمی گزارش می‌دادند که با مشکلاتی روبه‌رو شده دچار بحران اعتماد هم شده بود، هیچ‌یک به‌طور جدی بیان نکردند که او احتمالاً سقوط خواهد کرد. در حالی که سفارت تهران بخش سیاسی محدودی داشت، بخشی تحت عنوان برنامه‌ریزی در وزارت امور خارجه ایجاد شد که تا سال ۱۹۷۳/۱۳۵۲ دارای چهار کارمند بود. اما همان‌طور که دیکی خاطرنشان کرده است، «عمدتاً دید برنامه‌ریزان درباره انقلابها حتی با گوی بلورین هم محدود است»،^{۷۷} زیرا «کسی نمی‌تواند با صراحت و قاطع بگوید که دیپلمات چه زمانی می‌تواند به وزارت امور خارجه، انقلاب قریب‌الوقوعی را هشدار بدهد.»^{۷۸} هیمین^{۷۹} بر این عقیده است که «سیاست به یک زبان صحبت نمی‌کند. سیاستها چندین نویسنده دارند. دست‌اندرکاران متعددی که در تدوین سیاست شرکت می‌کنند، از نظر خلق‌و‌خو، تحصیلات، تجربه و نیز وفاداری شخصی و پایبندی به سازمان متفاوت از هم هستند. در نتیجه، نگرش آنها به اطلاعات و تمایلشان به پذیرش یا رد ارزیابی اطلاعات نیز بسیار متفاوت خواهد بود.»^{۸۰} اما این مسئله در مورد بریتانیا در ایران صدق نمی‌کرد؛ از لندن تا تهران آشکارا دیدگاه یکسانی وجود داشت مبنی بر این‌که رژیم شاه برجا خواهد ماند و بهترین اقدام، ادامه حمایت از او بود.

بتز اظهار کرده است: افراد باتجربه سرویس اطلاعات خاطرنشان کرده‌اند که

«وقتی اطلاعاتی ندارید، ارزیابی می‌کنید»، اما «در بسیاری از موقعیتها، پس از مطالعه ارزیابی، باز هم اطلاعاتی ندارید». این مشاهدات، مانعی آشکار اما مهم را برای دقت در تحلیل نشان می‌دهد. این نقش اطلاعات است که اطمینان را از عدم قطعیت استخراج کرده تصمیم‌گیری منسجم در محیطی نامنسجم را تسهیل می‌کند. (در محیط مطمئن و منسجم، کمتر به اطلاعات نیاز است).^{۸۱}

کاری که بریتانیا انجام داد این بود که بر اساس شواهد متقن، برآوردی حساب‌شده انجام داد مبنی بر این‌که شاه بحرانه‌های قبلی را پشت سر گذاشته همچنان از حمایت ارتش برخوردار است. به‌علاوه، مفسران بی‌شماری در آن زمان، از جمله کالاهان و اوئن (با نگاهی به گذشته)، تأکید کرده‌اند چگونه از توانایی شاه در نشان دادن شرایط مساعد و این‌که کنترل قاطعانه‌ای بر وضعیت دارد، فریب خورده‌اند. استین^{۸۲} این وضعیت را «اثر هاله‌ای» می‌نامد که به موجب آن در مورد مقامات آمریکایی می‌توان گفت، داشتن رابطه قوی با رژیم به این معنی بود که «مأموران اطلاعاتی و دیپلماتهایی که با حکومت شاه ارتباط ناسالم داشتند، به خود اجازه می‌دادند دیدگاه‌های مثبتشان درباره منبع پیام [شاه]، دیدگاه‌های آنها را درباره اعتبار پیام تحت تأثیر قرار دهد.»^{۸۳} این مسئله در حادثه پرل هاربر در سال ۱۹۴۱ و جنگ یوم کیپور در سال ۱۹۷۳ چندان غافلگیرکننده نبود، اما موردی بود که در امیدواری به سقوط نکردن شاه، سرسختانه بدان تکیه داشتیم. نکته‌ای که در مورد بعضی از انقلابها وجود دارد این است که زمانی رخ

می‌دهند که ارتش حمایت خود را انجام نمی‌دهد، اما تعیین این‌که دقیقاً چه زمانی این اتفاق خواهد افتاد، بسیار دشوار است.

رابرت جرویس (که در آن زمان استاد علوم سیاسی دانشگاه کالیفرنیا بود) در بهار ۱۹۷۹ / ۱۳۵۸ از سوی سازمان سیا مأموریت یافت تا گزارشی تهیه کند که در سالهای اخیر از حالت محرمانه و طبقه‌بندی خارج شده است و به بررسی شکست سرویس اطلاعات آمریکا در ایران می‌پرداخت. جرویس در گزارش خود قاطعانه بیان کرده است که «داشتن سرویس اطلاعات بهتر، نمی‌توانست منجر به سیاستی مؤثر شود».^{۸۴} اگرچه این موضوع در ارتباط با آمریکاست، اما می‌توان آن را در مورد بریتانیا نیز به کار برد، زیرا هر دو کشور چنان منافع تجاری فراوانی در ایران داشتند که حتی پیش‌بینی سقوط شاه نیز لزوماً به موقعیت بهتری منجر نمی‌شد. این مسئله به این دلیل است که برقراری روابط با رژیم جدید آتی آسان نیست (بیشتر به دلیل آن‌که نمی‌دانید ساختار رژیم جدید چگونه خواهد بود)، بویژه زمانی که رابطه با رژیم قبلی بسیار قوی است و می‌تواند رژیم جدید به‌عنوان بهانه‌ای برای سرزنش بریتانیا و آمریکا از آن استفاده کند (و همان‌طور که خواهیم دید، همین اتفاق رخ داد).

در اصل، تصور از دست دادن شاه آنچنان سناریوی هراس‌انگیزی بود که سقوط وی تا حدی به‌خاطر امید و تا حدودی ناشی از سابقه او در پشت سر گذراندن بحرانهای قبلی، تأیید نمی‌شد. بنابراین، حتی اگر سقوط رژیم شاه

پیش‌بینی می‌شد، بریتانیا از نظر سیاسی نمی‌توانست چندان متفاوت عمل کند. همان‌گونه که جرویس اشاره کرده است، «ممکن است کسی فکر کند که هشدار زود هنگام می‌توانست بویژه مفید باشد، زیرا برای تأثیرگذاری بر رویدادها زمان وجود دارد. اما در بسیاری از مواقع، تصمیم‌گیرندگان خط‌مشی مشخصی خواهند داشت که تغییر آن هزینه‌بر خواهد بود و هشدارهای اولیه به ندرت می‌تواند مشخص‌کننده باشد.^{۸۵}»

در نتیجه، می‌توان گفت که دولت بریتانیا «غافلگیر» شد، اما فقط به همان شیوه‌ای که دیگران غافلگیر شدند. در این مورد جرویس به درستی خاطرنشان کرده است که «پیش‌بینی انقلابها بسیار دشوار است. به‌وسیله علوم اجتماعی هم نمی‌توان آنها را درک کرد و تقریباً طبق تعریف، باید برای بسیاری از ناظران آگاه، بویژه آنهایی که صاحب قدرت هستند، غافلگیرکننده باشد. اگر صاحبان قدرت متوجه شوند چه چیزی در راه است، فرار می‌کنند، متوسل به زور می‌شوند یا سازش می‌کنند.»^{۸۶} شاه قدرت را تا آنجا که می‌شد در دست داشت، زیرا واقعاً فکر می‌کرد که می‌تواند اوضاع را بازگرداند و فکر واگذاری قدرت به پسرش در مراحل اولیه، مثلاً در دی ۱۳۵۶، هرگز به ذهنش خطور نکرد، اگرچه مبتلا به بیماری لاعلاج بود. کسانی که در ارزیابیهای خود دقیق بودند، نسبت به کسانی که معتقد بودند رژیم شاه برجا باقی خواهد ماند، تحلیلگران بهتری نبودند. اگرچه آنها در این مورد درست گفته بودند، اما در گذشته، وقتی انتظار داشتند که رژیم

شاه سقوط کند، اشتباه کرده بودند. در هر صورت، برای دولتی مانند بریتانیا که چنین منافع تجاری فراوانی داشت، نامعقول بود که بر اساس نظریات بعضی از افرادی که پیش‌بینی می‌کردند شاه سقوط می‌کند، یا وقتی تضمین آشکاری وجود نداشت که شاه سقوط خواهد کرد و یا وقتی اپوزیسیون آن‌قدر پراکنده و غیرمنسجم بود، از متحد قدیمی خود حمایت نکند. اگر چه سقوط رژیم شاه، مانند هر انقلاب دیگری، عنصر غافلگیری را به همراه داشت، اما تضمینی نبود که اگر بریتانیا انقلاب را به درستی پیش‌بینی می‌کرد، در ایران پس از انقلاب، وضعیت بهتری داشته باشد. دلیل آن هم این بود در شرایطی که بریتانیا همچنان از شاه حمایت می‌کرد و به بقای رژیم او امیدوار بود، جایگزین معقولی وجود نداشت.

خلاصه

گزارش براون بر موفق نبودن فعالیتهای سیاسی سفارت متمرکز است و اگرچه نکات مرتبگی را درباره نیاز به گزارشهای سیاسی بهتر و دقیق‌تر مطرح می‌کند، اما این امر با توجه به اهمیت محدود بخش سیاسی در مقایسه با بخش بازرگانی که منجر به کاهش نیروی انسانی در بخش سیاسی شده بود، بسیار دشوار بود. با توجه به اهمیت ایران برای اقتصاد بریتانیا، قابل درک است که چرا چنین تأکیدی بر فعالیتهای تجاری شده است، و در هر صورت، لندن حداقل از زمان گزارش

دانکن، رونق تجارت را در کانون امور دیپلماتیک قرار داده بود. اساساً تأکید بر چنین موضوعی در حدی که بخش سیاسی آسیب ببیند، جای بحث دارد. اما پرسش مهمی که باید به آن توجه کرد این است: اگر سفارت بر بخش سیاسی بیشتر تأکید می‌کرد، شاه چه استنباطی می‌توانست از این موضوع داشته باشد؟ براون بر این باور بود که گزینه‌های سیاستگذاری می‌توانستند گسترده‌تر باشند و ممکن است چنین باشد؛ اما شاید به‌طور منطقی این پرسش مطرح شود که آیا وقتی شاه بی‌اعتمادی عمیقی به بریتانیا داشت و مستعد خطای تشخیصی بود که حتی آمریکایی‌ها نمی‌توانستند جلو آن را بگیرند، به توصیه‌های آنها گوش می‌کرد یا خیر.

وقتی دیپلماتها نتوانسته‌اند ارزیابی دقیقی انجام دهند، انتقاد از آنها آسان است. این مسئله بخشی از فرآیند مسئولیت و انتظارات بسیاری است که از دیپلماتها بر اساس تجربه و تخصص آنها داریم. اما مهم نیست که آنها چقدر متخصص هستند، چقدر آموزش دیده‌اند یا چقدر تجربه دارند، پیش‌بینی دقیق آنچه در کشوری رخ خواهد داد که دچار آشفتگیهای انقلاب است، وظیفه‌ای بسیار دشوار است. در چنین شرایطی که غیر قابل پیش‌بینی بودن امری عادی است، برنامه‌ریزی بلندمدت یا درخواست مصرانه برای تغییر اساسی متفاوت در سیاستگذاری، غیرممکن است. در مواردی که نیاز به برنامه‌ریزی کوتاه‌مدت است، عمل‌گرایی ضروری است؛ در غیر این صورت، دیپلماتها همچنان رویدادها را به دقت زیر

نظر دارند و برای هرگونه احتمالی آماده هستند. شاه به‌عنوان بهترین شریک ماند و چون قیامهای قبلی را پشت سر گذرانده همچنان از حمایت ارتش برخوردار بود، پیش‌بینی قطعی سقوط او دشوار بود. اگرچه انقلاب غافلگیرکننده بود، حتی اگر وقایع به درستی پیش‌بینی می‌شدند، به‌جز ادامهٔ حمایت از او، کار چندانی نمی‌شد انجام داد. حتی در موردی که در میان بخشهای دولتی در این‌باره اختلاف‌نظر وجود داشت، قضیه غیر از این نبود. در دولت بریتانیا، همه منافع مشترکی در حمایت از رژیم فعلی داشتند زیرا این بهترین راه برای حفظ منافع تجاری موجود بود.

قبلاً گفته شد که بریتانیا در پیش‌بینی نکردن سقوط شاه تنها نبود. برخی دیگر از جمله آمریکا (که پنج سازمان اطلاعاتی در ایران برای گردآوری اطلاعات داشت) در پیش‌بینی نکردن چنین واقعه‌ای درخور سرزنش بود.^{۸۷} نتیجهٔ تحقیقی که سازمان سیا در اواسط مرداد ۱۳۵۷ انجام داد این بود که «ایران در وضعیت انقلابی یا حتی پیش از انقلاب نیست.» نتیجه‌گیری گزارش اطلاعات دفاعی در ۲۸ سپتامبر / ۶ مهر [۱۳۵۷] این بود که شاه به‌رغم کشتار جمعهٔ سیاه ۱۷ شهریور، تا ده سال آینده «عملاً در قدرت» خواهد ماند. خاطرات ویلیام سالیوان، سفیر آمریکا شباهت چشمگیری با خاطرات پارسونز دارد: «ما احساس می‌کردیم که شاه دچار مشکل است، فکر می‌کردیم که برنامه اقتصادی او و صنعتی شدن اجباری، کشورش را به‌گونه‌ای تحت فشار قرار داده است که احتمالاً موجب

مشکلات سیاسی خواهد شد، اما آن را سرآغاز انقلاب نمی‌دیدیم»^{۸۸}

برای کلام آخر دربارهٔ این موضوع، شاید مناسب باشد که سخنان اوئن را نقل کنیم که مسئولیت اصلی سیاست خارجی بریتانیا را برعهده داشت:

پاسخ صادقانه این است که همهٔ ما می‌دانستیم [شاه] آسیب‌پذیر بود... مسئله این بود که آیا می‌توانیم بگذاریم و برویم... حالا با این تصمیم، به این نتیجه رسیدیم که کسی جز خودم مقصر نیست. تا امروز فکر می‌کنم که حق با ما بود... اگر در هر مقطعی در سال ۱۳۵۷ از من دربارهٔ اقبال شاه برای حفظ رژیمش می‌پرسیدید، می‌توانستم حداقل بگویم ۵۰-۵۰ خواهد بود. فکر نمی‌کردیم با فردی برنده روبه‌رو باشیم، مطمئن بودیم که با بازنده‌ای مواجه هستیم. مسئله این بود که چگونه از این ماجرای خونین بیرون بیاییم؟... به دنبال منافع بریتانیا بودیم و ارزیابی اولیه همیشه این بود که منفعت بریتانیا در چیست؟ اگر رژیم شاه ۲۵ درصد شانس برجاماندن را دارد و جایگزین شاه، [آیت‌الله] خمینی باشد، همچنان باید با شاه همراه شد.^{۸۹}

پی‌نوشت‌ها:

-
۱. Thatcher, Margaret, *The Path to Power* (London, 1995), 382.
 - ۲ Michael Palliser
 ۳. Dickie, John, *Inside the Foreign Office* (London, 1992), 236-237.
 - ۴ Nicholas Browne

-
- δ. FCO8/3601, British Policy on Iran 1974–1978 (1980), 81.
- ε. FCO8/3601, Parsons to Miers (5 June 1980).
- υ Dickie
- λ .Dickie, *Inside the Foreign Office*, 238.
- ϑ Moorhouse
- ϻ . Moorhouse, Geoffrey, *The Diplomats: The Foreign Office Today* (London, 1977), 300.
- ϼ . Edwards, Ruth, *True Brits: Inside the Foreign Office* (London, 1994), 199.
- Ͻ .TNA CAB129/202/2, CP (78)72 (7 July 1978).
- Ͽ. Owen, David, *A Time to Declare* (Harmondsworth, 1992), 395.
- Ͽ. FCO8/3601, British Policy on Iran 1974–1978 (1980), 86.
- Ͽ. Ibid., 86.
- Ͽ Sir Alan Munro
- Ͽ. FCO8/3377, Iran: A Post Mortem (21 February 1979).
- Ͽ. Owen, *A Time to Declare*, 396.
- Ͽ. Sullivan, William, *Mission to Iran* (New York, 1981), 167.
- Ͽ. Owen, David, *In Sickness and in Power: Illness in Heads of Government During the Last 100 Years* (London, 2011), 205.
- Ͽ. Owen, *A Time to Declare*, 387–388.
- Ͽ. Ibid., 386.
- Ͽ. Interview with David Owen by the author (23 May 2013).
- Ͽ. Owen, *In Sickness and in Power*, 213–214.
- Ͽ. Owen, *A Time to Declare*, 386.
- Ͽ. FCO8/3601, British Policy on Iran 1974–1978 (1980), 78.
- Ͽ. FCO8/3601, Parsons to Miers (5 June 1980).

-
۲۸. FCO8/3377, Iran: A Post Mortem (21 February 1979).
۲۹. Ibid.
۳۰. Moorhouse, *The Diplomats*, 277.
۳۱. Hamilton, Keith and Langhorne, Richard, *The Practice of Diplomacy: Its Evolution, Theory and Administration* (2nd ed.) (London, 2010), 236.
۳۲. Interview with Sir Alan Munro by the author (13 February 2012).
۳۳. Trevelyan, Humphrey, *Diplomatic Channels* (London, 1973), 24.
۳۴. Interview with Owen (23 May 2013).
۳۵. FCO8/3601, British Policy on Iran 1974–1978 (1980), 90.
۳۶. Sick, Gary, *All Fall Down: America's Fateful Encounter with Iran* (London, 1985), 32.
۳۷. Sullivan, *Mission to Iran*, 145.
۳۸. Ibid., 145.
۳۹. PREM16/2131, Telegram 224 (17 January 1979).
۴۰. Peter Jay
۴۱. PREM16/2131, Telegram 79 (20 January 1979).
۴۲. PREM16/2131, Telegram 271 (20 January 1979).
۴۳. FCO8/3601, British Policy on Iran 1974–1978 (1980), 80.
۴۴. FCO8/3601, British Policy On Iran 1974–1978 (1980), 81–82.
۴۵. FCO8/3601, Parsons to Miers (5 June 1980).
۴۶. Ibid.
۴۷. Beck, Peter, *Using History, Making British Policy: The Treasury and the Foreign Office, 1950–76* (Basingstoke, 2006).
۴۸. FCO8/3377, Iran: A Post Mortem (21 February 1979).
۴۹. Trevelyan, *Diplomatic Channels*, 96.

-
- δ• .Owen, *A Time to Declare*, 391.
- δ١ MI6
- δ٢ .Ibid., 391.
- δ٣ .Interview with Owen (23 May 2013).
- δ٤ .Ibid.
- δδ .FCO8/3601, British Policy on Iran 1974–1978 (1980), 90.
- δ٥ .Parsons, Anthony, *The Pride and the Fall: Iran 1974–1979* (London, 1984), 132–133.
- δ٦ .FCO8/3601, Parsons to Miers (5 June 1980).
- δ٧ .Parsons, *The Pride and the Fall*, 134.
- δ٨ .FCO8/3377, Iran: A Post Mortem (21 February 1979).
- ٤٠ .Owen, *In Sickness and in Power*, 208.
- ٤١ .Munro, Sir Alan, *Churchill Archive Centre, Cambridge, British Diplomatic Oral History Project (BDOHP)* (16 May 1996), 8–9.
- ٤٢ .Interview with Munro (13 February 2012).
- ٤٣ Lowenthal
- ٤٤ .Lowenthal, Mark, ‘The Burdensome Concept of Failure’ in Maurer, Alfred, et al. (eds.), *Intelligence: Policy and Process* (Boulder, CO, 1985), 51.
- ٤٥ Richard Betts
- ٤٦ .Betts, Richard, ‘Analysis, War, and Decision: Why Intelligence Failures Are Inevitable’, *World Politics*, vol. 31, No. 1 (October, 1978), 69.
- ٤٧ .Lowenthal, Mark, ‘The Burdensome Concept of Failure’, in Maurer, et al. (eds.), *Intelligence*, 43.
- ٤٨ .Karan, Timur, ‘The Inevitability of Future Revolutionary Surprises’, *American Journal of Sociology*, vol. 100, No. 6 (May, 1995), 1528–1551.

۶۹ .Ibid., 1530–1531.

۷۰ Jervis, Robert, ‘Improving the Intelligence Process: Informal Norms and Incentives’, in Maurer, et al. (eds.), *Intelligence*, 116.

۷۱ .Karan, ‘The Inevitability of Future Revolutionary Surprises’, 1530.

۷۲ .Sick, *All Fall Down*, 32.

۷۳ Jervis, *Why Intelligence Fails*, 37.

۷۴ .Ibid., 83.

۷۵ .Karan, ‘The Inevitability of Future Revolutionary Surprises’, 1546.

۷۶ Jervis, *Why Intelligence Fails*, 93.

۷۷ .Dickie, *Inside the Foreign Office*, 224.

۷۸ .Ibid., 237.

۷۹ Heymann

۸۰ Heymann, Hans, ‘Intelligence/Policy Relationships’, in Maurer, et al. (eds.), *Intelligence*, 60.

۸۱ .Betts, Richard, ‘Analysis, War, and Decision: Why Intelligence Failures Are Inevitable’, *World Politics*, vol. 31, No. 1 (October 1978), 69.

۸۲ Austin

۸۳ .Austin, James, ‘The Psychological Dimension of Intelligence Activities’, in Maurer, et al. (eds.), *Intelligence*, 206.

۸۴ Jervis, *Why Intelligence Fails*, 3.

۸۵ .Ibid., 167.

۸۶ .Ibid., 26.

۸۷ Hiro, Dilip, *Iran Under the Ayatollahs* (London, 1985), 312–313.

۸۸ .Sullivan, *Mission to Iran*, 142.

۸۹ Interview with Owen (23 May 2013).